

لُجَاحٌ

حال بیست و یکم

شماره یازدهم

بهمن ماه ۱۳۴۷

ذی قعده ۱۳۸۸

شماره مسلسل ۲۴۵

فهرست مندرجات

صفحه :

: دکتر یوسفی استاد دانشکده ادبیات	سخنرانی ، سخنران	۵۹۹
: دکتر رعدی رئیس دانشکده ادبیات ملی	شعر معاصر ایران	۶۰۴
: دکتر نصرة الله کاسمی	برف	۶۱۰
: اقبال یغمائی	امین نظام گروسی	۶۱۴
: پارساتوی سرکانی	آخرین شعر مرحوم باهداد	۶۲۱
: ادیب برومند	بی اعتقادان رنگ پذیر	۶۲۲
: دکتر سید جعفر شهیدی	چند هفته در کشور اردن	۶۲۴
: حبیب یغمائی	دانستان دوستان	۶۲۹
: استاد واجد شیرازی	مثلثات سعدی	۶۳۲
: دکتر حهانگیر فائم مقامی	دونامه تاریخی	۶۲۹
: مجید اوحدی یکتا	زیان جهل	۶۴۰
: ایرج افشار	سندي تاریخی	۶۴۱
: حبیب یغمائی	یغما گران بی انصاف	۶۴۷
: سید محمدعلی جمالزاده	کتاب شناسی	۶۵۰
: غلامرضا طاهر استاد ادبیات	احتیاجات	۶۵۶

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



جوایز بزرگ
و اختصاصی

بلیط های اعانه ملی مخصوص کمک به سیلزدگان

۳۰ جایزه ده هزار تومانی	جایزه اول ۳۰۰ هزار تومان
۲۰ جایزه پنج هزار تومانی	جایزه دوم ۱۰۰ هزار تومان
۵۰ جایزه یک هزار تومانی	جایزه سوم ۷۰ هزار تومان
و	جایزه چهارم ۵۰ هزار تومان
۳ دستگاه اتوبوس پیکان برای ۳ قهرمان شانس	جایزه پنجم ۳۰ هزار تومان



بنی آدم اصنایی پرورش زندگان
که در آفرینش زیست کوهرند
و عضوی بدرآورد روزگار
دکر عضو هاران از فشرار



با خرید بلیط اعانه ملی علاوه بر اینکه به مصیبت زدگان سیل کمک
میکنید خود را نیز در مسیر شانس این جوایز بزرگ قرار میدهید

لـحـاـنـا

شماره مسلسل ۴۴۵

سال بیست و یکم

بهمن ماه ۱۳۹۷

شماره یازدهم

دکتر غلامحسین یوسفی
استاد دانشکده ادبیات - مشهد

چرا رغبت‌بیشه شنیدن سخنرانی کم شده است

این که چرا مردم روزگار ما به شنیدن سخنرانی، از هر نوع، کمتر علاقه نشان می‌دهند و غالباً در هر مجلس عده محدودی از دعوت شدگان حضور می‌یابند و احياناً به گفتار سخنرانان نیز توجه کافی ندارند، نکته‌ای است دقیق. برای این موضوع البته علل گوناگون می‌توان اندیشید که طرح همه آنها در این مختصر مقدور نیست و به نظر قاصر بندۀ تاحدوی به سخنران و موضوع و محیط سخنرانی متوجه است و یا به نکته‌هایی مربوط می‌شود که سخنران شایسته باید آنها در نظر بگیرد. آنچه نخست در این باب به ذهن می‌رسد از این قبیل است که آیا گاه سخنرانان کم مایه‌اند؟ یا موضوعات سخنرانی عادی و تکراری است؟ و یا دعوت شدگان به تناسب موضوع سخنرانی دعوت نمی‌شوند؟ همه اینها در حد خود مؤثر تواند بود و نکته‌هایی دیگر هم.

در روزگاری که زندگانی شتاب آمیز و پر تزاحم امروزی حوصله‌ها را تنگ دارد کمتر کسی خریدار سخنرانی‌های طولانی و بیان کلیات مسلم است و سخنرانی که این نکته را در ک نمی‌کند به قول قدما «اقتضای حال» را رعایت نکرده است و ناگزیر

در کار خود موفق نمی شود. به یاد دارم وقتی در خدمت شاعر استاد جناب محمود فرخ به زحمت استماع سخنرانی دو ساعتی مردی محترم در شرح بعضی بناهای معروف گرفتار بودم. سخنران چندان سخنان عادی و بی جان برزبان آورد و مارا خسته کرد که آقای فرخ همان شب در قطعه شعری در مقام نصیحت به فرزند گفتند:

جان پدر مرا به تو باشد نصیحتی

گر پند پیر درد سرست ای پسر بیخش
گزان که خواستی تو خطیبی کنی، سخن
کوتاه کن، به مستمع جان بسر بیخش

خوانندگان محترم توجه فرموده اند از جمله طبقاتی که قوه نطق و بیان دست مایه کارشان است مردان سیاسی و رهبران اجتماعی هستند. در همین عصر ما کسانی مانند جواهر لعل نهرو، وینستون چرچیل^۱، ادلای استیونسن و ژنرال دو گل قسمت عمده ای از پیشرفت و موقفيت شان در زندگانی اجتماعی مرهون فصاحت بیانشان بوده است و این خود از اهمیت فن سخنرانی حکایت می کند.

نویسنده این سطور به استماع سخنان خطبای چیره دست بسیار علاوه مندست ولی بصدق اقت عرض می کند که از این فیض فراوان برخوردار نمی گردد. راست است که خطیب خوب نیز مانند هر چیز خوب و ممتاز نادر و کمیاب است ولی به علی که عرض خواهد شد در میان ما هنر سخن گفتن از رو ناق افتاده است. حتی گاه از بعضی کسان به عنوان سخنران خوب نام برده می شود که در این زمینه کم بضاعت می نمایند. اکنون بپردازیم به برخی از آنچه ممکن است از نقصائص سخنرانیهای ما بگاهد و بر رونق مجالس بیفزاید.

البته موضوع سخنرانی باید چیزی باشد که به گفتن بیزد و مستمعان را بکار آید و در آن تناسبی با مجلس ملحوظ گردد. بعلاوه سخنرانی وقتی خوب و گیر است و مستمع را جلب می کند که سخنران بتواند آنچه را که می خواهد بروشنا و بازبانی

۱ - نویسنده این سطور در جلسه ای از پارلمان انگلستان - که در آن خدمات چرچیل در زمان حیات او تجلیل می شد - به تماشا حضور داشت. همین آقای هارولد ویلسون - که امروز نخست وزیر کشورست - آن روز پس از نطق نخست وزیر وقت، لرد هیوم، به عنوان رهبر حزب کارگر در بزرگداشت چرچیل سخن راند و از جمله فضائل وی که بر شمرد تکیه بر گنجینه ای از «کلمات سحرآمیز» بود که چرچیل با ابداع و استعمال آنها در سخنرانیها و نوشته های خود به زبان انگلیسی ارزانی داشته است.

پر تأثیر به مستمعان القاء کند . این کار علاوه بر استعداد ، مستلزم دانستن زبان و تسلط بر کلمات و تعبیرات بحد کفاایت است و این معنی در میان ما حاصل نمی شود مگر برای کسی که زبان فارسی را خوب بداند و از آثار فصیح فارسی مایه لازم اندوخته باشد . در مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی مأموران مختلف دولت - که اکثر از درس خوانندگانند - حتی در سخنان برخی از کسانی که در برنامه های علمی و سنتی از رادیو سخن می گویند ، تأمل فرمایید آنگاه در خواهید یافت چند درصد از مرا به روانی و درستی و شیوه ای سخن می گوییم . در این باب کسانی راهنم که متن سخنرانی خود را با تأمل و دقیق کافی بر روی کاغذ فراهم آورده اند و آن را می خوانند از نظر بگیرید در میان این گروه نیز سخنران خوب کمتر از حد انتظار است .

راست است که در همه جای دنیا برای سخنرانی های علمی و موضوعات ظرفیت عده مستمعان کمتر است از هر چه موضوع سخنرانی عام تر باشد جمع بیشتری را به خود جلب می کند ولی این نکته را نمی توان از یاد برداش که هر موضوعی ، اگرچه بدیع نباشد ، وقتی با لطف بیان و هنرمندی عرضه شود بیشتر در دل خواهد نشست و مستمعان را هر چند تن باشند جذب خواهد کرد . پس باز می گردیم به اهمیت و تأثیر سخنران .

به نظر بند ، بجز تنگی حوصله وجود سرگرمی های گوناگون ، یکی از مهمترین علل کمی رغبت مردم به سخنرانی این است که برخی از سخنرانان شایسته و قادر نیستند و کم کم دیگران را از سخنرانی یکسر رمانده اند و من در این «شایستگی» همه نکته های باریک ترازوی را که سخنران باید از نظر انتخاب موضوع ، اقتضای موقع و مقام و حال و فکر مستمعان رعایت کند ، می گنجانم . حقیقت آن است که مادر تعلیم و تربیت امروز مان به امر مهم سخن گفتن و سخن راندن که هر کس در هر شغل و مقام در زندگانی با آن سرو

۱ - بگذریم از این که بذعنم بnde خواندن متن سخنرانی از روی کاغذ ، چه در رادیو و تلویزیون و چه در مجالس ، اگرچه از نظر احتساب وقت و تأمل و احتیاط خوب است ، چندان جاندار نیست و از تأثیر سخن می کاهد . البته این کار در مواردی خاص ضروری است .

۲ - نگارنده وقتی در انجمن آسیا یی پاریس از سخنرانی دانشمندی در باب تمدن قدیم بابل برخوردار شد اما در آن مجلس عده مستمعان بسیار محدود بود و به برخی از اعضای انجمن محدودی گردید . بدیهی است علاقه مندان به موضوعی خاص و تحقیقی از این قبیل نمی توانست زیاد باشد .

کار دارد-چنانکه باید- بچشم اعتنا نمی‌نگریم. سخنرانی و خطابه از دیر باز در دنیا تمدن چندان اهمیت داشت که ارسسطو رساله‌ای معروف در این فن نگاشت. در گذشته نیز آنچه اجداد ما در معانی و بیان و منطق و خطابه می‌آموختند کم نبود. امروز هم در تعلیم و تربیت ملل پیشرفت، نوآموزان را از سین خردی برای ادای مطالب خود آماده می‌کنند و چه بسیار استعدادها که در این فن می‌شکفند. هم اکنون که این سطور را می‌نویسم سومین چاپ کتابی پیش روی من است به نام : Public Speaking for College Students - این کتاب را L. کراکر Lionel Crocker استاد و رئیس بخش نطق و بیان در دانشگاه دنیسن، از ایالت اوهایو در امریکا ، تألیف کرده است. در این کتاب سودمند پانصد و چند صفحه‌ای بیش از یکصد و شصت صفحه به سخنران، وبالغ بر صد و پنجاه صفحه به حاضران و مستمعان، و نیز قریب شصت صفحه به موقع و مورد سخنرانی و بحثهای مربوط به هر یک اختصاص یافته است؛ و نیز از نکات بسیار مهم و باریکی که باد آوری یکایک آنها موجب اطمینان است بتفصیل و دقیق سخن رفته که از آن جمله است بحث دلکش مربوط به آهنگ سخن و تربیت صدای سخنران^۱.

غرض آنکه امروز سخنرانی فنی است خاص ، با استادان و متخصصان و کتابهای فراوان . حالاماً چقدر به این مهم عنایت می‌کنیم جواب سؤالی است که در ابتدای این مقال طرح شد . برخی از مردمی که سخنرانی می‌کنند شاید این فن را نیاموخته‌اند و نیز بعيد می‌دانم که همه آنان به زبان مادری خود مثلًاً راهنمایی نظیر کتاب ارجمند «آین سخنواری» تألیف شادروان محمد علی فروغی و یا ترجمة کتاب مفید «هنر سخن گفتن» را - که چند سال پیش منتشر شد^۲. یا اثری از این قبیل را خوانده باشند. پس ناگزیر این فن شریف در میان ما، اگر هم کسی استعداد آن را داشته باشد، چه بسا که بصورت تهدیب نیافته بروز می‌کند. در امریکا به پروردگار محصلان برای سخنرانی بسیار توجه می‌شود شکفت آنکه بعضی از تحصیل کردگان ما که از این

۱ - فصل مفیدی که مؤلف در آن به اهمیت استفاده از اندامها بی از قبیل سر و دست و چهره و یا نگاه در سخنرانی پرداخته است موضوعی را به یاد می‌آورد که وقتی از قول بانو ژاکلین، همسر رئیس جمهور فقید امریکا ، خواندم و آن این بود که جان کنی در آخرین سخنرانی خود در دلاس برای آن که مختصر لرزش دستش توجه مستمعان را جلب و منحرف نکند سعی می‌کرد دست خود را ساکن نگاه ندارد و این موضوع را بنوعی از انتظار پیوشد.

۲ - ترجمة اسماعیل اسعدی ، تهران ۱۳۳۵

کشور بر می‌گردند نه به زبان مادری و نه به زبانی که بدان درس خوانده‌اند قادرند در میان جمیع محدود بخوبی و درستی سخن بگویند! البته معنی این سخن آن نیست که در سخواندگان ما در ایران یا اروپا از این نظر بی‌نقص و کاملند.

به نظر بندۀ اگرما از خردسالی مطابق برنامه‌ای دقیق و منظم محصلان را برای سخنرانی و شرکت در سخنرانی تربیت کنیم و این سخنرانیها با بحث و انتقاد و اظهار نظر و نکته جویی، چنان که از قرنها پیش در ایران رسم بود، همراه باشد نه تنها آنان که استعداد این فن را دارند در بزرگی خواهند درخشید و در دیگران ذوق سخن خوب شنیدن خواهد شکفت، بلکه فکر همگان نیز تربیت خواهد یافت زیرا سخنرانی خوب و سنجیده و پرمغز برای سخنران و مستمع مستلزم تلاش فکری و اندیشیدن و تأمل است و اگر چنین تربیتی را بکار بندیم کمتر در دانشکده با بعضی جوانان رو برو خواهیم شد که پس از کودکی فرصت بحث و اظهار نظر و سخن گفتن در درس از آنان مضایقه شده است. در دانشگاه نیز هرگاه چنین امکانی به آنان داده شود کمتر ذوق «چرایی» و اندیشه‌شان بکار می‌افتد و در صدد بحث و سؤالی بر می‌آیند؟ اگر مستمعان ما کم رغبت می‌نمایند شاید ما از کودکی آنان را برای استماع و التذاذ از سخن نپرورده‌ایم، علاقه آنان را برای فهمیدن و آموختن، با سخنان نامطبوع و یکنواخت و کم مغز کاسته یا از میان برده‌ایم و چه بسا که از هر نوع سخنرانی رمیده‌اند. پس بعید نیست که اینک حوصله شنیدن و تأمل را کمتر داشته باشند. مع‌هذا من مکرر دیده‌ام که سخنان شورانگیز از دل برخاسته در همین مردم تنگ حوصله سخت مؤثر افتاده است و گاه زمانی دراز از استماع چنین سخنانی ملول و خسته نشده‌اند.

از تربیت مردم برای سخنرانی واستماع سخنرانی که بگذریم، وما به این هر

۱ - حال آن که در همان کشور ژنرالی نامور چون این‌ناهار قوه سخنرانیش تحسین انگیزست و نوشته‌اند در ایام فرماندهی و مأموریت در اروپا از صدها مورد مصاحب و سخنرانی فقط دوبار موضوع را از پیش تهیه کرده و ارتجالاً سخن نگفته بود. نکته مهم دیگر این که وی در برابر اشخاص مختلف از مشاغل و طبقات گوناگون سخن‌می‌گفت و هر بار مجلس اقتضائی

داشت Kay Summersby: Eisenhower was My Boss New York 1948

۲ - نویسنده این سطور اگر امروز تاحدی بتواند در سخنرانی مقصودش را ادا کند بیش از هر چیز مرهون معلم و مریبی بزرگوار خویش شادروان سید محمد اشرف زاده است که از دبستان وی را به طرق گوناگون برای این کار تربیت می‌نمود و نکته‌های بسیاری بدو آموخت و زبان وی را او گشود. خداش بی‌ام‌زاده که مردی شریف بود.

دو کم اعتنایم ، البته طرح موضوعات عادی و مکرر هر طبیعی را ملول می کند . در برخی جلسات و پاره ای سخنرانیهای علمی و ادبی و مجالس بحث ، سخن تازه و نکته بدیع زیاد طرح نمی شود و علاقه مندان نکته یاب بطبع راضی و خرسند نمی گردند .

ممکن است این نکته به خاطر هابگذرد که چگونه در قدیم مجالس وعظ مورد علاقه مردم بوده است^۱ و هنوز هم دوستداران برخی از این گونه سخنرانیها فراوانند . شک نسبت که شور و اعتقاد صمیمی سخنران در آنچه می گوید در جلب علاقه حاضران و نفوذ گفتارش در ایشان تأثیر تمام دارد . اگر در برخی مجالس وعظ هنوز مستمعانی راغب و گاه شور وحالی دیده می شود شاید در این موضوع اخلاص سخنران و حاضران در آنچه می گوید و می شنوند بی تأثیر نباشد . نمی خواهم بگویم که در این مجالس همه سخنها صمیمانه است . گاه بعضی از این محافل نیز از لفظه لسان و ایراد مترا دفات و مکرات خالی نیست ولی نوری را که ایمان بر فضای قدسی مجلس می پاشد و دلها را ، اگرچه دقایقی چند ، بسوی خدا می کشد نمی توان از نظر دور داشت . پس اگر بگوییم : هر جا سخنران و مستمعان را تفاهمی استوار بهم پیوندد و سخن از دل برخیزد ناچار بر دل خواهد نشست ، سخنی نادرست نیست . بدیهی است سخنرانان چیره دست و صمیمی می توانند بذر شوق و علاقه را در دل مستمعان بپاشند .

رفع هر یک از این نقائص را در اصلاح تربیت و طرز تفکر اجتماع بايدجست ؛ تربیت و تحولی که همه مظاهر زندگانی اجتماعی را در بر بگیرد .

۱ - از آن جمله است مجالس وعظ قطب الدین مظفر بن ابی الحسین بن اردشیر عبادی ، واعظ معروف قرن ششم هجری که مانند پدرش در سخنرانی زبردستی خاصی داشت و مردم چندان فریغه کلام او بودند که در مجالس سخنان او و نکته هایی را که می گفت می نوشتند و از این راه مجلداتی چند فراهم آمد (البداية و النهاية ۲۳۰ ر ۱۲ : المنتظم ۱۵۱ ر ۱۰ : وفيات الاعيان ۳۰۰ ر ۴۶) .

دکتر رعدی آدرخشی
رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه‌ملی

شعر معاصر ایران

-۳-

در اینجا ناگزیر از یادآوری هستم که پیش از تاریخ سروده شدن این قطعه با نو شمس کسمائی و آثار تقدیمی رفت بشرحی که گفته شد اشعاری بامضای نو و عباراتی صحیح و فصیح در مباحث اجتماعی و اخلاقی و توصیفی غالباً با تصریفاتی در قالب های قدیم مسلطها و قطعه‌ها و مستزد ها در قالب ذوقافیتین و اشعاری که نیما در اوآخر دوره رضا شاه کبیر سروده و در آنها در صدد تغییراتی در اشکال مأمور شعری و در طرز استفاده از وزن و قافیه برآمد (و مجموعاً حدودستی بین قالب‌ها و مضامین شعر قدیم و آزاد بشمار می‌رند) در اوائل مشروطیت از قلم دهخدا و در فاصله ۱۲۹۵-۱۳۰۰ شمسی از قریحه میرزاوه عشقی و در سال ۱۲۹۷ شمسی در مجله دانشکده از طبع بهار (مثلاً در منظومة عوام و خواص) و رشید یاسمی (در منظومه‌های یادگار و پروانه و گل) و جعفر خامنه‌ای (در ذوقافیتی بنام زمستان) تراوش کرده و چاپ شده بود و جا دارد که تأثیر همه این سوابق و سرمشق‌ها در تکوین شخصیت ادبی نیما و در گرایش او بعد از ۱۳۰۰ هجری خورشیدی بسبکی جدید، و از ۱۳۱۵ خورشیدی بسبکی جدیدتر دقیقاً مورد مطالعه قرار گیرد، زیرا چنانکه گفته شد نیما قبل از ۱۳۰۰ هنوز اشعاری بسبک قدیم و بقول خودش بسبک خراسانی میسر وده است و در ضمن بحث از تحولات اجتماعی وادبی دوره دوم (۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی) مجدداً بمناسبت مقام باین موضوع اشاره خواهم کرد.

نخستین دوره پانزده ساله شعر فارسی معاصر که از آغاز از مشروطیت تحولی در آن مخصوصاً با اشعار دهخدا آغاز شده بود و مشخصات عمده آن از لحاظ گرایش‌های جدید در زمینه شکل و موضوع مخصوصاً از نظر توجه بیشتر بمباحث اجتماعی با جمال یادآوری شد بافتح تهران در سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی بدست رضا شاه کبیر پایان می‌یابد و از سال ۱۳۰۰ دوره دوم فرامیرسد.

چون در اوائل این گفتار نامی از ابوالقاسم عارف و سید اشرف گیلانی و علی اکبر دهخدا بردم (۱) و جز از دهخدا (۲) آنهم با اختصار شعری از دو تن دیگر نقل نکردم درینم آمد که در پایان بحث از دوره اول از آن سه گوینده نامی که در آغاز مشروطیت با اشعار مؤثر و شیوا و دلنشیں اجتماعی خود هر کدام بنوعی دری تازه بروی ادبیات ایران گشودند نونهایی ولو باختصار نیاورم:

(۱) رجوع شود به صفحات ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ شماره نهم ۱۳۴۷ مجله یغما.

(۲) رجوع شود به صفحات ۴۸۵ و ۴۸۶ شماره نهم.

۱- علی اکبر دهخدا

دهخدا در منظومه موسوم به رؤسا وملت که در شماره ۲۴ روزنامه صور اسرافیل مورخ ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۲۸۷ خورشیدی) طبع شده^۱ و باعتقاد من شاید نخستین اثرگیرا و ساده و یکدست و هماهنگ در زبان فارسی به لهجه توده مردم است که در آن طرز فکر و بیان افراد مردم عادی و جاهل با چنین دقت و رقت و واقع بینی و چیره دستی اعجاب انگیز ، بمنظور مجسم ساختن وضع کودکی گرسنه در حال نزع و مادری نادان و خرافاتی و غفلت اولیاء امور از سیه روزی پریشانی ملتی محروم و بی رمق و رنجیده با عباراتی موجز و الفاظی طبیعی وصف شده است چنین میگوید :



علی اکبر دهخدا در جوانی
رؤسا وملت

بخواب نهنه : یکسر دو گوش آمده ،
گربه می آد بزبزی را می بره
بترکی ! اینهمه خوردی کمه ؟
لای لای جونم - گلم باشی کیش کیش
گریه نکن - فردا بیهت نون میدم
گریه نکن - دیزی داره سر میره
تف تف جونم به بین مه مه اخ شده
توی سرت شی پیشه چا می کنه
وای خاله ! چشماش چرا افتاد به طاق
رنگش چرا - خاک بسرم - زرد شده
ماند بمن آه و اسف رود رود !!

خاک بسرم ! بچه بهوش آمده
گریه نکن لولو می آد میخوره
اهه ! اهه ؟ نهنه چته ؟ گشنمه
چخ چخ سگه ! نازی پیش پیش پیش
از گشنکی نهنه دارم جون میدم
ای وای نهنه ! جونم داره در میره
دستم آخشن ! به بین چطو - بیخ شده
سرم چرا آنقده چرخ میزنه ؟
خ خ خ خ ... جونم چوت شده هاچ هاچ
آخ تنشم بیا به بین سرد شده
وای بچدم رفت ز کف رود رود !!



۳- عارف قزوینی

ابوالقاسم عارف قزوینی^۱ در سالهای اول مشروطیت ترانه‌ها و غزلهای هیجان‌انگیزی که نمونه‌هایی از آنها نقل می‌شود سروده است :

از ترانه‌ای در آهنگ دشتی :

.... از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایه گل ببل ازین غصه خزیده گل نیز چومن در غمshan جامه دریده
چه کجرفتاری ای چرخ-چه بد کرداری ای چرخ-
نه دین داری نه آئین داری ای چرخ ...

.... خوابند و کیلان و خرابند وزیران بردنده سرقت‌همه سیم و زر ایران
مارا نگذارند در این خانه ویران یارب بستان داد فقیران ز امیران
چه کجرفتاری ای چرخ-چه بد کرداری ای چرخ-
نه دین داری نه آئین داری ای چرخ ...

از ترانه‌ای دیگر (۱۳۲۸ هجری قمری = ۱۲۸۹ خورشیدی) :

گریه را بمستی بهانه کردم شکوهها ز دست زمانه کردم
آستین چو از چشم بر گرفتم سیل خون بدامان روانه کردم

همچو چشم مستت جهان خراب است از چه روی روی تو در حجاب است
رخ مپوش کاین دور دور انتخاب است من ترا بخوبی نشانه کردم

دلا خموشی چرا - چو خم نجوشی چرا -
برون شد از پرده راز (پرده راز) تو پرده پوشی چرا؟

از غزلی بنام «پیام آزادی»، بمناسبت فتح تهران بدست ملیون (۱۳۲۷ هجری قمری) = ۱۲۸۸ خودشیدی:

بنوش باده که ایران ما بهوش آمد هزارشکر که مشروطه پرده پوش آمد بین که خون سیاوش چسان بجوش آمد زدیم سرخوش و فریاد نوش نوش آمد	پیام دوش از پیر می فروش آمد هزار پرده ز ایران درید استبداد ز خاک پاک شهیدان راه آزادی بیاد فتح جوانان جنگجو جامی
از آشفتگی نمود مرا شاد زنده باد تا بود و هست کاوه حداد زنده باد عارف هر آنکسی که کند یاد زنده باد	از غزلی دیگر: بنام زنده باد: آورد بُوی زلف توام باد زنده باد نابود باد ظلم چو منحک مار دوش بر خاک عاشقان وطن گر کند عبور

۳- سید اشرف الدین حسینی گیلانی



۳- سید اشرف الدین حسینی گیلانی^۱ با اشاره به مبارزة عمال ارتجاج و استبداد آزادیخواهان و حوادث خونین دوره استبداد صنیع بدینکونه ابراز نگرانی و تأسف میکند:

از منظومه مستざد (۱۲۸۷ خودشیدی):

دوش میکفت این سخن دیوانهای بی کم و کاست^۲ درد ایران بی دواست

۱- رجوع شود به صفحه ۴۸۴ شماره نهم ۱۳۴۷

۲) در بعضی از نسخهها بجای (بی کم و کاست) (بی بازخواست) قید شده است.

درد ایران بی دواست
 ملا نصرالدین رسید
 درد ایران بی دواست؛
 یک رگ هشیار نیست
 درد ایران بی دواست؛
 مملکت مشروطه شد
 درد ایران بی دواست؛
 ضد ملت بسته صف
 درد ایران بی دواست.
 یاری اسلام نیست.
 درد ایران بی دواست.
 مدرسه سنگر شده
 درد ایران بی دواست....

عقلی کفتا که از دیوانه بشنو حرف راست
 صور اسرافیل زد صبح سعادت در دمید
 مجلس و حبل المتنین سوی عدالت رهنماست
 با وجود این جراید خفته‌ای بیدار نیست
 این جراید همچو شیپور و نفیر و کره ناست
 شکر میکردیم جمیع کارها مغضوبه شد
 باز می‌بینیم آن آش است و آن کاسه است و ماست
شیخ فضل الله یکسو آملی از یک طرف
 چار سمت توپخانه حرب گاه شیخ ماست
 هیچ دانی قصد قاطرجی در این هنگامه چیست
 مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست
 مسجد مروی پر از اشاره غارتگر شده
 روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزاست

از منظومه قوقولی قو (۱۲۸۹ خورشیدی) :

میخواند خرسی به شبستان قوقولی قو میگفت که ای فرقه مستان قوقولی قو
 کو بهمن و کو دستم دستان قوقولی قو آوخ که خزان زد به گلستان قوقولی قو
 فریاد ز سرمای زمستان قوقولی قو ...

... خون گریه کند مزرعه برحال دهاتی سوزد جکر سنگ به احوال دهاتی
 عربیان و برنه همه اطفال دهاتی ای وای ز بدیختی دهقان قوقولی قو
 فریاد ز سرمای زمستان قوقولی قو
 آوخ که ذکف شهر و وطن میرود آسان اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
 آوخ که به تبریز و به قزوین و خراسان «سالدات» (۱) بهر صبح دهدسان قوقولی قو
 فریاد ز سرمای زمستان قوقولی قو

پایان دوره اول

* اشاره به بعضی از جرائد آن زمان . (۱) قسمتی از سپاهیان روسیه تزاری را « سالدات » میگفتند که روسی شده کلمه فرانسوی SOLDAT است .

دکتر نصرة الله کاسمی

برف

صبح چون دیده گشودم از خواب،
همه‌ی روی زمین بود سپید .
در پس پرده‌ی انبوه سحاب ،
چشمک از دوره‌ی زد خورشید .
چون چراغی که شب در مهتاب ،
گاه پنهان شود و گاه پدید .
برف از بام فلك ریزان بود .
می درخشید ولی لرزان بود .
یا که عیبیش به روغن دان بود .

هر طرف می نگرم در همه‌جا ،
پر قو روی زمین ریخته‌اند .
یاز پرویزن این تیره هوا ،
سیم بر خاک سیه بیخته‌اند .
پاک چون صبح در خشان امید .
یا به کافور ، بدشت و صحراء ،
خرده‌ی شیشه در آمیخته‌اند .
نرم و پاکیزه و براق و سپید .

هر درختی که بصر اپید است ،
علم صلح بر افراشته است .
پس میان بشر این جنگ چراست ؟
که چنین تخم بدی کاشته است ؟
جنگ را مایه‌همه درد و بلاست ،
آدمی را چه براین داشته است ؟
باز گو داری از آن گر خبری ؟

شاخه‌ها یکسره خم گشته کمر ،
سرشان بر تنہ آویزان است .
وز نهیب نفس سرد سحر ،
پای تا سرتیشان لرزان است .
بر دل خاک سیه برده پناه .
بور زمین دوخته از شرم نگاه .

همچو مرغان فرو ریخته پر ،
جا بجا پیکرشان عربیان است .

جز کلاع سیه شوم آهنگ ،
نیست یک مرغ بصحراء اندر .

هر کجا بود سری رفت و غنواد .
او هم اندر دل صحراء دلتانگ ،

همچوزنگی بچهای خواب آلود .
برده در بال فرو گردن و سر .

بزند بانگی و لب بند زود .
دامن برف در آورده بچنگ ،

آب در جوی پراز چین و شکن ،
گه بگه سر بدر آرد از پر .

بسوی مزرعه ها دارد رو .
سازد از برف نخ، ازیخ سوزن،

راه خود باز کند از هر سو .
وزدوسو باشد دو رشته طناب .

تا کند جامهی بدریده رفو .
از لب بام شده آویزان ،

بر کنار هم ، کوتاه و بلند .
هر طرف رشتهی آویز بلاور .

با تنی روشن و روئی دلبند .
ناودانها همه الماس نشان ،

دست و پا بسته بسیمینه کمند .
میدرخشد چو حبابی پر نور .

غرقه در زیور و در و گهر است .
خفته آرام بروی ایوان ،

در بر تخت گهر جلوه گر است .
تودهی برفی چون بچهی حور .

تا نظر کار کند سایه و راست .
کوهچون تخت دل افروز کیان ،

ابر چون چتری گوهر افshan ،
پای تا سر همه الماس نماست .

سایه انداخته است از چپ و راست .
بر سردشت و دمن بر سر پاست .

پرده‌ی ابر سیه شد پاره ،
سینه‌ی صاف افق پیدا شد .

دیده‌ام خیره شد از نظاره ،
آسمان وه چقدر زیبا شد !

دلم از دست بشد یکباره ،
مگر آنماه فلك پیما شد ؟

اندك اندك شكم ابر شکافت ،
نوری از آن بهوا گشت پدید .

پرتو مهر بر آفاق بتافت ،
آفتاب از سر کھسار دمید .

کرد روشن دل هر ذره که یافت ،
گشت هر ذره بسان خورشید .

از سر کوه یکی پرده‌ی زر ،
گشت بر دامن کوه آویزان .

پرده‌ای بافتحی دست هنر ،
گوهر آموده و الماس نشان .

نازک آنسان که نیاید بنظر ،
همه چیز از پس او هست عیان .

کوخ خشت و گلی دھقانان ،
گشته‌چون کاخ شهان پاک و سپید .

همچو پاکیزه حبابی رخشان ،
تابد از دور بنور خورشید .

هر چه بینی ز کران تا بکران ،
نیست یک زنده در این دشت پدید .

برف‌چون بوسه‌ی خورشید چشید ،
آبش از شوق روان شد ازلب .

تا شود بر هنه یکباره درید ،
رخش از بوسه‌ی او گشت کبود .

يا که در چشم من این گونه نمود .

تا دهد پستان بر دستش زود .
 برتن از شوق مر آن پاک سلب .
 نور را تنگ در آغوش کشید ،
 دمی آسوده نهشتش تا شب .
کس ندانست در این کارچه بود؟
 برف را تن شد از این بوس و کنار ،
 همچنان موم از آتش بگداخت .
 سست و افسرده وزشت و لاغر .
 عاشق آیا چه هنر برد بکار ،
 که کس اردید مراورا نشناخت؟
 که بمعشوق چنین داشت اثر .
 دید آن مایه بیک روز آزار ،
 که بیفتاد نوان در بستر .
 من در این گوشه‌ی ده افتاده ،
 دور از «مادر» فرخنده سیر .
تپد از شوق رخش دل بیرم .
 بدعا دست بسر بنهاده ،
 ذکر بگرفته به مادر ، مادر .
 چشم بر هر طرفی بگشاده ،
 که از او باز بیارند خبر .
کار این است ز شب تا سحرم .
 این چدعاشق است و چهشور و چه خیال ،
 که مرا راه بجسته است بدل ؟
 این چه روی است و چه لطف و چه جمال ،
چند روزی است کزاوی خبرم .
 که مرا پای فرو برده بگل ؟
 این چه مهر است و چه احسان چه کمال ،
 نکند دامنم از دست رها .
 که مرا کرده چنین محو و خجل
 نیست آگاه کسی غیر خدا .
 جز خدا نیست کسی زا خبری ،
در سویدای دل خلق جهان .
 که چها میکند این عشق عجب ،
 عشق را چیست بگیتی شعری ؟
 چون شفائی که بدارو سث نهان .
 بجز این لذت پنهان به تعب .
تن جنبنده از آن یافته جان .
 آتشی بر شده از آن شری ،
 نوبران ساوه او فتاده بدل اهل طلب .



مرحوم حسنعلی خان امیر نظام گروسی

تولد ۱۲۳۶ هجری قمری در «بیجار»، وفات در سال ۱۳۱۷ هجری

قمری در «کرمان»، مدفن در «ماهان»

اقبال یغماهی

امیر نظام گروسی

محمد صادق خان گروسی در دربار فتحعلیشاه قرب منزلت خاص داشت . روزی بوقتی که شاه تردما غ و با نشاط بود از او طلبید یکی از زنان خود را رها کند و به عقدوی درآورد . فتحعلیشاه که گاه به منظور حقشناسی از خدماتهای شایان نزدیکان خود چنین احسانی می کرد تمای محمد صادق خان را پذیرفت، یکی از زنان خویش را که جوانی و جمال به کمال داشت طلاق داد و با جواهر بسیار، و اثاثه گرانها به خانه او فرستاد و از همین زن به سال ۱۲۳۶ پسری به وجود آمد که حسنعلی نامیده شد .

حسنعلی برای استعداد و اهلیت کافی، تربیت نیکویافت و علوم زمان خود را فرا گرفت؛ در جوانی به حکومت گروس منصوب شد و در سال ۱۲۶۷ از سرهنگی به سرتیپی ارتقاء یافت . در سال ۱۲۷۳ که سر بازان ایران شهر هرات را در میحاصره گرفتند دلیریها کرد و مورد نظر و عنایت ناصرالدین شاه قرار گرفت . به سال ۱۲۷۵ با سمت وزیر مختاری ایران در دربار های فرانسه و انگلیس رهسپار اروپا شد . در این سفر سرپرستی محصلینی را که به ریاست عبدالرسول خان نواده صدر اصفهانی عازم اروپا بودند بعده گرفت و تازمانی که در اروپا بود ، از آنان مواظبت و توجه میکرد .

حسنعلیخان گروسی مردی فاضل ، آزاده ، نکته سنج، بخشندۀ ، خوش پیمان، باکفایت و در عین صلابت و وقار، فروتن و مهر بان و شیرین بیان و لطیفه پرداز بود . همین فضایل بزرگ او را چندان برجسته و ممتاز کرده بود که ناپلئون سوم امپراتور فرانسه و درباریان و بزرگان به سزا احترامش می نهادند .

حسنعلیخان تازمانی که در اروپا ، مقیم پاریس بود هفته ای دوبار میهمان شاه و ملکه بود . عالیترین نشان فرانسه را گرفت و مملکة و یکتوریا پادشاه انگلیس و گیوم دوم پادشاه پروس و لئوپولد پادشاه بلژیک وی را گرامی می داشتند .

در سال ۱۲۸۸ ، پس از سقوط ناپلئون سوم به ایران احضار شد و مدتی کوتاه یکی از وزیران مجلس شورای کبرا بود . در او اخر همین سال به سفيری ایران در اسلامبowl انتخاب شد . سفارتش چهارده ماه مدت گرفت و پس از مراجعت به ایران به وزارت فواید عامله منصوب شد و ناصرالدین شاه در سفر اول خود به فرنگ او را که در سراسر اروپا به دانایی و تدبیر شهرت داشت به همسفری و مصاحبت خویش بر گزید .

وقتی کرد های منطقه آذربایجان سر به شورش بزداشتند و فتنه بزرگ شد ناصرالدین شاه برای فرونشاندن این طفیان عظیم هیچکس را لایق تر از حسنعلیخان گروسی نیافت . او در مدتی کوتاه کرد های سر کش را به تسلیم ناچار کرد و برای دوام امنیت، حکومت شهر های سرحدی آذربایجان مثل سلماس و خوی و ارومیه و ساوه جبلاغ را به دست گرفت . ناصرالدین شاه به پاداش این خدمت بزرگ لقب سالار لشکر بدو داد و چون بهتر به استعداد و قابلیتش پی برد اورا به پیشکاری مظفر الدین میرزا ولیعهد بر گزید .

مقارن این احوال بیشتر خطة آذربایجان در آتش نامنی می‌سوزت. یاغیان در هر گوشه طغیان کرده بودند. تبریز نیز از آشوب بر کنار نبود و هر شب راهزنان و سرکشان خانه‌ها را تاراج می‌کردند. حسنعلیخان با خشونت و صلابت تمام دفع آنها را مصمم شد و به عقیدت برخی در این کار بی‌رحمیها کرد. دیری نگذشت یاغیانی چون ابراهیم پسر حلاج، و تقی معروف به کوزه‌گر و بسیاری دیگر کشته یا فراری شدند و سراسر سرزمین آذربایجان که از شر راهزنان مسلح و یاغیان چون دوزخ شده بود و از ترس تجاوز و تاراج این گروه هیچکس آسایش و آرامش نداشت امن و آباد شد. پس از این خدمت بزرگ حسنعلیخان امیر نظام لقب یافت^(۱) و کارگزاری سراسر آذربایجان اعم از لشکری و کشوری به او سپرده شد و شاه یک قبضه شمشیر مرصع گرانها برای او فرستاد.

مصطفی‌الدین میرزا و لیعهد گرچه از نظم و امن یافتن آذربایجان شادمان و خوشدل بود اما در نهان از آنهمه محبوبیت که نصیب امیر نظام شده بود نارضا و آزرده خاطر بود و بهبهانه‌های نادرست از پدر خود استدعا کرد که اورا به تهران فراخواند. اما ناصرالدین شاه که به تدبیر و دوراندیشی و شخصیت و درستکاری و بی نظری حسنعلیخان اعتماد تمام داشت به درخواست و لیعهد اعتنا نکرد. مظفر الدین میرزا چون جوابهای سردشند عده‌ای از روحانی نمایان را برانگیخت تا از ستم حسنعلیخان شکایت پیش شاه برند اما این چاره گری نیز کار گر نیفتاد و نه تنها ناصرالدین شاه احضار امیر نظام را نپذیرفت بلکه شاکیان را سرزنش کرد و به تبریز باز گرداند. آنگاه برای اینکه و لیعهد را تنبیهی به سزا کند وی را به تهران احضار کرد و برخلاف رسم اورا به حکومت کرمان مأمور نمود.

اما مقر بان در گاه شفاعت و شاه را باز نسبت به و لیعهد مهر بان کردند. مظفر الدین میرزا آرام گرفت، به مقر حکومت خود باز گشت و رضا داد که امیر نظام را در آباد کردن و به نظم نگهداشت آذربایجان یاری دهد و در پیشرفت دیگر کارها پشتیبانش باشد.

ولیعهد تامدی بر سر پیمان و با حسنعلیخان گرم و مهر بان بود اما بدخواهان که همدلی و همراهی و همزبانی و همکاری آن دو را مانع پیشرفت مقاصد پلید خود می‌پنداشتند؛ در نهان و آشکارا به جدائی آن دو کوشیدند. اندک اندک بارد گر مظفر الدین میرزا با پیشکار دانا و درستکار خود ناساز گار شد و از نو روحانی نمایان و مفتخواران را به دشمنی با او برانگیخت اما ناصرالدین شاه که حسن تدبیر و کار دانی و مصلحت اندیشی امیر نظام را بهتر از همه کس می‌دانست این بار نیز به قتنه گریها و بدگویان و بدخواهان اعتنا نکرد.

چنانکه یادش امیر نظام مردی دانا، مقتدر، با شخصیت و قوی اراده بود از هر کس سخن راست و درست می‌شنید می‌پذیرفت اما هیچ زمان به گفته نااهلان و بدخواهان و مفترضان اعتنا نمی‌کرد حتی دستورهای و لیعهد را اگر مخالف مصلحت می‌دیدن خوانده و نشنیده می‌گرفت. نوشته‌اند ناصرالدین شاه به هنگام مراجعت از اروپا وقتی به یک فرنگی تبریز رسید حالت چنان بهم خورد و بخشید که همه همراهانش زنده ماندن اورا ناشدنی می‌پنداشتند. شاهزاده عبدالمحیی میرزا به امید اینکه مظفر الدین میرزا و لیعهد به خاطر رسیدن به پادشاهی، از مرگ پدرش شادمان خواهد شد، در نهان بدهفور، قاصدی به تبریز فرستاد و اورا از بیماری سخت

۱- حسنعلیخان گروسی سالار لشکر لقب امیر نظام گرفته است. اول جمادی الآخر ۱۳۰۲
(از کتاب خاطرات اعتمادالسلطنه صفحه ۳۸۹)

درمان ناپذیر شاه آگاه کرد . مدتی کوتاه پس از راهی شدن قاصد ناصرالدین شاه بهبود یافت و چون امیر نظام از نیت و کارزشت عبدالمحیمد میرزا آگاه شد بیکی از گماشتن کان خود فرمان داد که توسری بسیار به عین الدوله بزند .

همچنین نوشه‌اند روزی ناصرالدین شاه به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشت که: «مسعود میرزا ظل‌السلطان دوکرور تومان می‌دهد که او را ولیعهد کنم . چه می‌گویی؟» مظفرالدین میرزا به فکر تدارک کار و جلب رضای شاه افتاد، اما همینکه حسنعلیخان از مضمون نامه شاه آگاه شد کفت درجواب بنویس: «اگر چنین معامله باظل‌السلطان انجام پذیرد شاید دیری نپایید که دهکرور تومان برای تعویض سلطنت بدهد.» ولیعهد همین جواب را فرستاد . شاه از این پاسخ که اشارت و کنایتی چند در آن نهان بود بهوش آمد . از نوشه خویش پشمیان شد و دگر بار از آنچه اندیشیده بود سخنی بربان نیاورد .

در ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۰۸ قمری برابر پنجم مارس ۱۸۹۰ میلادی ناصرالدین شاه امتیاز انحصار دخانیات درسراسر ایران را به مدت پنجاه سال به ماذر تالبوت انگلیسی داد . جمعی از روحانیان روشنفکر و وطن خواهان روشن بین که به زیانهای بزرگ این قرارداد آگاه بودند مردم را به اعتراض و شورش برانگیختند دیری نگذشت که مردم تهران و همه شهرستانها طغیان کردند . امیر نظام چون اجرای این قرارداد را مایه گسترش نفوذ و تسلط اقتصادی و سیاسی می‌دانست درنهان باشورش کنند گان آذر بایجان همدل و همداستان شد و با اینکه ناصرالدین شاه چندین بار بهوی امر کرد که مردم را به قبول قرارداد تشویق و وادار کند باقدرت و جرأت درجواب شاه گفت که انجام این فرمان نه میسر است و نه به مصلحت کشور و سرانجام نیز چنانکه می‌دانیم برا اثر پافشاری مردم، قرارداد روز هفتم رمضان ۹ ۱۳۰۹ برابر پنجم آوریل ۱۸۹۲ لغو شد .

پس از مرگ ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه امیر نظام همچنان به کار خود باقی‌ماند و روز بروز برقدرت و نفوذش افزوده می‌شد و به روش دیرین خود جزپیروی خرد و مصلحت ، کاری نمیکرد .

در اوائل سلطنت ، مظفرالدین شاه به غلامعلی‌خان یکی از نوکران خاص خود که همراه او از تبریز به تهران آمده و خدماتهای شایان کرده بود به استدعای چند تن از درباریان لقب نظام الدوله داد و او را به تبریز پیش امیر نظام فرستاد تا کاری مناسب به وی بسپارد . امیر نظام که غلامعلی را از قدیم می‌شناخت همینکه از مضمون فرمان آگاه شد نامه شاه را پاره کرد و به خشم به غلامعلی خان گفت: ای ابا له تو که لایق این لقب نیستی چرا قبول کردی . از همان راه که آمده‌ای باز گردان گرفت: اگر در نکنی گوشمالت می‌دهم . غلامعلی خان دست از پا درازتر به تهران بازگشت . کسی این ماجرا بـعـرض شاه رساند . مظفرالدین شاه چیزی نگفت و بنیچار خشم خود فروخورد . تنها کاری که کرد پس از مدتی امیر نظام را به تهران فراخواند و حسنعلی خان نظام السلطنه را جای او به پیشکاری آذر بایجان فرستاد . (اوایل سال ۱۳۱۷ قمری)

در سال ۱۲۷۶ شمسی در تبریز قحطی و حشتناکی اتفاق افتاد . ملاکان بزرگ و متنفذان برای اینکه بر مال و ثروت بسیار خویش بیفزایند به احتکار پرداختند . هر چه خود گندم و جو

وحبوب داشتند در انبارها جمع آوردن و چندانکه توanstند خریدند و برآن افزودند. دیری نگذشت که به سبب کمیابی گندم و گران شدن نان، زندگی بمردم سخت و تنگ شد. بیشتر محتکران از بستکان و پیوستگان مظفر الدین شاه، یا از مقربان محمد علی میرزا و لیعهد بودند و هیچکس چشم امید به رحمت آنان نداشت. امیر نظام پیشکار و لیعهد هرچه کوشید که ولیعهد را به فروش گندمهای خود و گشودن انبارهای متقدان رضا کند موفق نشد. ناچار شرح درماندگی و بینوائی مردم آذربایجان را به شاه عرضه داشت و خواهش کرد که اجازه دهد به رضا یاعنف انبارهای مملو از گندم متقدان را بگشاید و از مرگ مردمان به جان رسیده جلوگیری کند. شاه ناچار اجازه داد اما گشودن انبارهای چندتن از محتکران بنام را که از هوا داران او بودند، استثنای کرد. امیر نظام گرچه از چنان جواب خشمگین و دلتک شد، اما چون چاره نداشت به روی خود نیاورد و قصد شکستن انبار دیگر محتکران کرد. ولی آن دسته نیز در پناه و حمایت ولیعهد در آمدند. امیر نظام که دریافته بود اگر یکی دو روز دیگر مردمان تبریز در تنگنا بمانند نه از تاک نشان خواهد مازد و نه از تاک نشان، به رغم ولیعهد به سر بازان خود دستور داد انبار نظام العلما را که از مجتهدان و محتکران طراز اول تبریز و از مقربان خاص ولیعهد بود بگشایند.

نوكران نظام العلما مقاومت و تیراندازی کردند. سر بازان نیز تیر به سوی آنان کشادند پانزده نفر از دو طرف کشته شدند و خانه نظام العلما و انبارهای پراز گندم او غارت شد. چون خبر به گوش ولیعهد رسید امیر نظام را احضار و به او تعرض و پر خاش کرد. حسنعلیخان جوابهای تلغی و درشت گفت و برای اینکه قدرت خود را خوبتر نشان دهد به سر بازانش دستور داد یکی دیگر از محتکران با نفوذ را که از نزدیکان صمیم ولیعهد، و آن زمان در حضور او بود از جای برگرفتند و همانجا پایش را در فلك نهادند و چندان براو چوب زدند که از حال رفت سپس همچنانکه بیهود اتفاق داد بود بدن نیم جانش را بر پشت اسب افکنده برای عبرت دیگر محتکران دور شهر گرداندند. این سختگیری و خشونت بهنگام که از چنان مرد مدبر و با قدرتی دور نبود همه محتکران را ترساند انبارها گشوده و دلهای پر خشم مردم آرام شد.

امیر نظام پس از مدتی کوتاه توقف در پایتخت در صفر سال ۱۳۱۷ به دستور شاهزاده عبدالمجید میرزا عین الدوله که روزی به امر امیر نظام توسری خورد بود، به جای حاجی غلامرضا خان آصف الدوله به حکومت کرمان فرستاده شد. در این زمان سر زمین کرمان برایر بی لیاقتی آصف الدوله پیرو بی تدبیر که از جمادی الاولی سالی ۱۳۱۵ تا اواخر صفر ۱۳۱۷ حکومت کرمان یافته بود سخت شوریده و نابسامان بود و مردمان از آشوبگری دزدان و راهز نان روزگار بدی داشتند.

امیر نظام با اینکه پیر و شکسته و از ناسپاسی شاه آزرده شده بود به امنیت کرمان پرداخت و برایر کار دانی و لیاقت ذاتی خود آرامش و آسایش را به آن دیار بازگرداند. پس از چندی چون مرگ خویش را نزدیک یافت. در ماهان کرمان در جوار آرامگاه شاه نعمت الله ولی برای خویش مقبره‌ای ساخت. اتفاق را چند ماه بعد، به روز پنجم رمضان ۱۳۱۷ در اذشت و مردم کرمان با احترام شایان او را در گوری که در زمان حیات خود ساخته بود دفن کردند و بعد از اوحسام الملک حاکم کرمان شد.

امیر نظام به همه خویها آراسته بود. فروتن، بزرگ منش، متین بود. جامطلب نبود، به منصب بزرگ دیگران رشک نمی‌برد؛ همه بزرگان حتی دشمنانش احترامش می‌نمایند میرزا علی‌اصغرخان اتابک که سخت متکبر بود، و بهیچیک از وزیرانش در حضور خود رخست نشستن نمی‌داد در هر مجلس که نشسته بود و امیر نظام وارد می‌شد به نشان احترامگاری از جا بر می‌خاست. امیر نظام با همه مناسب‌عالی که داشت بگاه پیری که تنگ دستی مصیبی جان‌فرساست تهی دست ماند و فقر وی را در شکنجه گرفت. او شرح تهی دستی و نداری و دل آزردگیهای خود را به یکی از دوستانش چنین رقم کرده است:

«خدایگاننا، پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که الفقر موت‌الاکبر - و معنی آن را تا به حال نمی‌دانستم در این دو سال اقامت تهران روایت درایت و این بیان عیان شد. مدت دو سال است که در احتصار این موت و بسکرات آن گرفتار. امامت به فوت نرسیده و حرکت به سکون مبدل نشده. نقشها هرچه بود زده شد و کفشهای هرچه داشت در دیده گشت فایده‌ای نبخشید و نخواهد بخشید. چه قطعه و تحریرات خود به انجام رسید اما روغنی به چراغ و جر عهای به ایاغ نریخت. کار تهران بعشویه است و دشوه. عشویه را جمال ندارم و دشوه را مال. بخدای متعال من تن بمودن داده‌ام اما مرگ جان می‌کند و پیش من نمی‌آید. بخت بدین کز اجل هم ناز می‌باید کشید. کرایه خانه و مواجب نو کردیوانه که از واجبات فوری است به قضا رضا نمی‌دهند و امر و زفردا نمی‌نهند. لابد باید به این و آن آویخت. آبروها آب جوشد و روها از سنگ سخت‌تر. به این خط وربط و ضبط، گرسنگی باید کشید و تنگی و سختی باید دید. بهترین دوست من آنست که اگر انشاء‌الله مردم و عذاب را سبک کردم این رباعی را به سنگ قبرم بنویسد:

ای آنکه به رنج و بینوائی مرده
در حالت وصل از جدائی مرده
با این همه آب تشنه لبرفته بخاک
اندر سرگنج از گدائی مرده

امیر نظام در خوش‌نویسی و درست‌نویسی شهره زمان خود بوده همان قدر که در کار حکومت لیاقت و توانایی داشت، دانش دوست و ادب‌پرور و شعر‌شناس بود. ایرج میرزا جلال‌الملک شاعر بزرگ و مشهور از ترییت‌یافتگان و پرآوردگان اوست.

محمدخان سرهنگ پسر حیدرخان سرتیپ افسار به تشویق او در سال ۱۳۰۴ قمری دیوان فرخی را به خط خوش شکسته و نستعلیق بترتیب حروف تهجمی نوشت. همچنین محمد صادق‌خان قاجار بر هنرمندی و خواهش وی دیوان منوچهری را کتابت کرد^(۱) (۱) به زمانی که حکومت آذربایجان داشت به تشویق او اعتماد دفتر چاپخانه مجهزی با حروف سربی (حروف فارسی و لاتین) در تبریز دایر کرد و در این چاپخانه کتاب‌های متین بسیار طبع شد از جمله به اشارت و فرمان امیر نظام رساله بث الشکوای عتبی را، علی بن موسی تبریزی ترجمه و انشاء کرد و در این مطبوعه بچاپ رسید. احمد علیخان بنی‌آدم که در سال ۱۳۲۶ شمسی استاندار کرمان بود آرامگاه امیر نظام را تعمیر کرد و سنگ مزاری بر آن نشاند.

مجله‌ی یغما— این شرح حال بدرخواست محمد رضا کوشای‌جناب دکتر باستانی چاپ شد. نامه کوشای باخط خوب خودش در صفحه بعد است.

۱ این دو کتاب هردو در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است. دیوان فرخی بشماره ۱۰۳۷ و دیوان منوچهری بشماره ۱۰۶۷

امداد حضرت خانقہی ذریحہ مکالمہ بارک

لر لشکریت خود را فرموده باید که سر خود را از محکم نداشته باشد تا مشاهده جانش

لرسته گلکن علاوه بر این کارکو همچنان که بزرگتر می خواست حضور آن را تخفیف نماید و همچنان است که بزرگی دارد.

دوسته فلکی میر فراز (میرزا علی شاہ) . خانم سید و زاده تهمت بخشی میر فراز داده قدر سید و افراد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پارسا تو یسر کانی

آخرین شعر هر حوم با مداد

روزی در محضر استاد علامه محمدعلی با مداد این بیت را که میرزا محمد رضا حکیم قمشه‌ای همیشه میخواند:

در بی خبری از تو صد مرحله من پیش
تو بیخبر ازغیری من بیخبر از خویشم
از استاد اشارت رفت که باقتصای این بیت غزلی سرده شود، من بنده غزلی گفتم و بک هفته بعد در محضر خواندم، مرحوم با مداد گفتند: من هم غزلی ساخته‌ام و این غزل را خواندند:

غزل با مداد

لیکن به که معنی پیداست کم و بیش
چون بنگرما این احوال خجلت زده از خویشم
در آنچه بکار آید یک لحظه نیندیشم
کن پر تو احسانش مستغنی و درویشم
رازی که ازاو یک عمر در زحمت و تشویشم
اینک من و شیخ شهر این مذهب و این کیشم
صافی بدهم تا او فارغ کند از خویشم

در قصه و در الفاط من از همگی پیش
یک عمر برفت از دست باحیرت و نادانی
در کار جهان دارم اندیشه بسی اما
در حال من ای ناصح این بلعجی بنگر
گرزانکه ضمیر من آید بسخن گوید
عشق است مرآمدب معشوق پرستی کیش
دردی کش میخانه ذین بیش نگردد مست

غزل پارسا

وحشت زده ازغیرم، خجلت زده از خویشم
لذت ندهد نوشم ، زحمت ندهد نیشم
کز درد نپرهیزم ، وز رنج نیندیشم
چون مرغ گرفتار است در سینه دل ریشم
نه در هوش جاهم نه فکر کم و بیش
من بنده آن شاهم خواهی اگر از کیشم
جز عشق فراماهم جز دوست فرامیشم
از روز نخست استاد در راه طلب نتهاد
درویشی و خرسندی آن گونه که حافظ خواست
اکنون بمراد ماست خرسندم و درویشم

افکنده زبس دوران در زحمت و تشویشم
چون بیم و امیدی نیست دل راز جهان دیگر
این زندگی شیرین تلحاست بمن آنسان
چون خارمنیلان است در دیده گل باغم
جز عشق نمی و زم جز دوست نمیخواهم
من عاشق آن ماهم پرسی اگر از دینم
از روز نخست استاد در راه طلب نتهاد

ادیب برومند

بی اعتقادان رنگ پذیر

سخت بیزارم ازان مردم که در هیچ اعتقاد
دیر پای و ثابت و یکروی و پا بر جا نیند !
در عقیدت بی ثباتند و بمسلک سردکوش
در سلوک و همراهی ، مردانه ره پیما نیند !
نی بمشرب پایدار و نی بمذهب پای بست
منکی بر دستگاه مبدع اعلا نیند !
خویشن را مصلحت بین اند در هر کار کرد
لیک خیر اندیش کار و بار خلق اصلا نیند !
در تعلق نگذرند از سود خالص یک ریال
گرچه آخر بهره مند از سود واز سودا نیند !
مصلحت را هر زمان با چهره بی در جلوه اند
لیک هرگز جلوه گر در راستین سیما نیند !
گفته دیروزشان چون کرده امروز نیست
و آنکه امروزند در نزد کسان فردا نیند !
بر بد و نیک قضايا بی تفاوت بنگرند
اهل تأثیر و تأثر در قضیت‌ها نیند !
خوردن نانرا بترخ روزخوش دارند خوش
ور بود جایی تنوری گرم جز آنجا نیند !
بهربیعتشان چه فرقی گر «حسین» است ار «یزید»
نی تبرا نی تو لا ، اهل این معنا نیند !
از سر ایمان نیند آماده حفظ اصول
کز اصالت بهره مند از پایه بی والا نیند !

احترام از بهر خود قائل نیند اینان که هیچ
 در حریم حفظ قول و فعل خود پیدا نیند!
 در سیاست این تلون پروران مارپشت
 غیر مشتی جلف رنگ آمیز و مارافسا نیند!
 ور در آیند این خسان در سلک ارباب قلم
 جز پی اغوای خلق از پیرو از برنا نیند!
 با چراغ آیند چون در خلوت افکار خلق
 جز پی دزدیدن نیکو ترین کالا نیند!
 آه از آن اهل قلم کز چند رنگیها «ادیب»
 جز پدید آرنده نقش بد رسوا نیند!



دکتر سید جعفر شهیدی

چند هفته در کشور اردن

-۸-

يتكون المجتمع البدوى من وحدة القبيلة التى تتالف من عدة احياء، يتتألف كل منها من عدة مضارب ويرأس القبيلة شيخ هو قاضيها ومرجعها الاعلى فى حلها، ودليلها فى ترحالها وقادتها فى حربها ولا يشترط فى الشيخ الا ان يكون حائزًا على مؤهلات الذكاء والكرم ، وحديث الكرم عند العرب يطول حتى ولو لم تتعرض لكرم طى :

او قد فان الليل ليل قر
والريح يا غلام ريح صر
علَّ يرى نارك من يمر
ان جلبت ضيفاً فانت حر

او قصة الحطيئة التى تعتبر فى نظرى ابرز صورة للكرم و تمسك العربى به ولا ارى مانعا من ان اسعد نفسى بكم فنتفيأ معافى ظلال الكرم العربى فى ابلغ صورة فنية اذ يقول :

و طاوي ثلات عاصب البطن مرمل
اخى جفوة فيه من الانس وحشة

ببيداء لم يعرف بها ساكن رسمى
يرى المؤوس فيها من شراسته نعمى

اجتماع چادرنشينى براساس وحدت قبيله است . قبيله از تيره های چند تشکيل مى شود و بازهم درزير چادرها بسر ميبرند . رياست هر قبيله با شيخ قبيله است شيخ قاضى و بالاترين مرجع رسيدگى و راهنمای کاروان و فرمانده جنگى است . شيخ قبيله باید باهوش ، دليل و جوانمرد باشد و داستان جوانمردی نزد عرب بدرازا مى کشد هر چند نامي از حاتم طائى نبريم : « اى غلام آتش برافروز كه شبى سخت است و باد زوزه کشان ميوزد . شايد رهگذری آتش ترا بیند، اگر روشنائي آتش مهمانى را بدینجا کشاند تو آزادى . » (منسوب به حاتم طائى) يا داستان حطيئه که در نظر من نمایان ترین تصويری از جوانمردی ، و در پيوستان عرب بداشت ، و مانعى نمى بینم که از شما يارى خواهم تا با يكديگر در تفرجگاهى از داستان جوانمردی که در داستان شكل هنرى ترسیم شده است گردشى کنیم :

سه شب گرسنه بسر برده واژبي قوتى ، شکم به خرقه استوار بسته ، در بیانی که پای باشنده آنرا نسپرده بود

گران جانی دمنده از مردم که از بدخوي تنكdesti را تن آسانى مى پنداشت.

ثلاثة اشخاص تخالهم بهما
ولا عرقوا للبر مذ خلقوا طعما
فلما بدوا ضيقا تشرم و اهتما
بحقك لا تحرمه تا الليلة اللحمة
ایا ابت اذبحنى ويسر له طعما
يظن لنا مala فيوسعننا ذما
و ان هو لم يذبح فتاه فقد هما
قد انتظمت من خلف مساحلها نظما
على انه منها الى دمها اظما
فارسل فيها من كنانة سهما
قد اكتنرت لحمة و قد طبقت شحمة
وابا بشر هم لما راو كلهم يدمى

تفرد فى شعب عجوزا ازاء ها
حفة عراة ما اغتندوا خبز ملة
رای شبحا وسط الظلام فراعه
وقال هيا رباء ضيف ولا قرى
فقمال ابنه لما رآه بحيرة
ولا تعذر بالعدم عل الذى طرا
فروى قليلا ثم اهجم برهة
فيينا هما عننت على البعد عانة
ظماء تزيد الماء فانساب نحوها
فامهلها حتى تروت عطاشها
فخرت نحوص ذات جحش فتية
فيما بشره اذ جرها نحو اهله

در شکاف کوهی از مردمان به یکسو شده، پیرزنی پیش روی او سه تن که از لاغری پنداشی بزغالگانند.

پای وتن برهنه هر گز نان گرم نخورده و ازان هنگام که دیده بجهان گشوده بودند
مزءه گندم را نمیدانستند.

مرد در دل تاریکی شبیه را دید و از آن ترسید و چون دید که مهمانی است دامن فراچید بکوش پرداخت.

گفت بار پرورد گارا مهمانی است و خوردنی نیست بحق خودکه در این شب او را از گوشت بی نصیب مکن.

پرسش چون او را سرگردان دید کفت پدر! مرا سریب و برای او خوردنی بساز.
و دست تنگی را دستاویز مکن مبادا مهمان رسیده ما را توانگر پندارد و از نکوهش
ما درین نکند.

مرد لختی بیندیشید، واند کی در نگ کرد، اگرچه پسر را سر نبرید لیکن آماده‌این کار بود.
از دور گله گورخری پیدا شد که کر گان خود را از پس خود می‌داشتند.

گورخران تشهه بودند و این هنگام آب می جستند ، و مرد بخون آنان از آنان با اب تشهه تر بود.

لختی مهلهشان داد تانیک از اب سیر شدند و تشنگی را شاندند سپس از ترکش خود
تیری بدانها رها کرد .

تیز ماده دوری کرده دار اکنده اد کوشت و پیه را بر حاک افکند.
خوشحال او هنگامیکه آنرا بخانه خویش می کشید و خوشحال کسان او که دیدند
زخم گورخر خون چکان است.

فبا توا كراما قد قصوا حق ضيفهم
و بات ابوهم من بشاشته ابا
وما غرموا غرما وقد غنموا غنما
لضيفهم والام من بشرها اما

نعم وهذه هي القيم الرفيعة والمثالية الخلقية التي استودعتها الصحراء ابناءها من البدو وهي نفس القيم التي استضافت ضيف السماء برسالته فيما بعد فجعلوا انفسهم واموالهم فداء له ولرسالته .

الا ان الصحراء او المعلم الاكبر لهذا المجتمع البدوى معلم شديد العصبية والتطرف و سرعان ما تقلب البسمة الخضراء، فيجف الكلاء ويغيب الماء وتموت انفاس الاقامى والزنابق البرية وتكتفه السماء و تستبدل العواصف الحارة، فتقيم الصحراء وتقعدها وتسد بالرمال نوافذ الشمس و القمر وترك كل باقادها الكثبان، تنقلها من مكان الى مكان. واخيرا تعلن الطبيعة الحرب على هذا الصفاء النفسي والمزاج الرائق و تقلب ظهر الصفحة في شخصية البدوى، حيث نطالع النقيض مما ذكرناه من العصبية الهوجاء التي تستبدل بهم فيدوسون كل القيم الا قيمة واحدة، هي الاعتزاز بالكرامة والحفظ على الشرف والحرمة . ولقد بلغ هذا الاعتزاز بالكرامة حدا خياليا حتى ان وائل بن ربيعة المشهور بكليب كان يقول « وحش ارض كذا في جوارى فلا يصاد ». ان حرب شب را بزرگوارانه گذرانند چه حق مهمان خويش گزارده و غرامتی بکردن نکرفته غنيمتی بدست کرده بودند .

پدرشان برای مهمان خويش از شادی شب را به پدری بس برد و مادر از شادمانی به مادری.

آری این صحراست که در طبیعت فرزندان خويش چنین صفات ارزشی و خصلت های پسندیده ای بودیعت می نهد و همین خوبیها و خصلت ها بود که سرانجام از مهمان آسمانی میزبانی کرد و جان و مال خود را فدای او و رسالت وی کردن.

لیکن همین صحرا یا بزرگ آموزگار صحرانشینان، معلمی سخت متعصب و دکر گونی پذیر است و زودا که لب خندی که بر لب مرغزاران پدید آمده است ناپدید میشود، چمن زارها خشک و آب هادر دل زمین پنهان میگردد، بوی جاذبای باونه ها وزنبق های دشتی از میان میزبان آسمان ترش روی میگردد و بادهای سوزان خود کامکی را آغاز میکند و صحرادا زیر و زبر میسازد. و باریک توده های خود روز نهارا بر تابش آفتاب و ماه می بنددو بادپیش پای پشته هارا از سوئی بسوی میبرد و سرانجام طبیعت بدین صفاتی نفسانی و منظرة زیبا و دلپذیر اعلان جنگ می دهد ورق بر میگردد و شخصیت صحرا نشین دیگر گون میشود چنانکه نقيض آنجه را گفتیم عصیت و تندی و خشونت که بر آنان حاکم شده است در ایشان می بینیم همه ارزشها را زیر پا میگذارند جزیکی نگهبانی شر و حمیت این جوانمردی را تأسی حذپندار ارج می نهد تا آنجا که واصل بن در بیعه مشهور به کلیب میگفت کسی حق ندارد جانوری را که در همسایگی من آمده شکار کند. جنگ

البسوس التي دامت اربعين عاماً دامية، قامت لأن كلبيا رمي ناقه الجرمي بالسهم في ضرعها وكان الجرمي نزيلاً على حالة جساس فاعتبر جساس هذا اهانة لكرامته واعتداء على شرفه و حرمته ، فقال اني ساقتل جملاً اعظم من هذه الناقة و كان جساس يعني بمقالته كلبيا .

هذه النعرة العصبية كانت الوجه الثاني الذي لقنته الصحراء لافراد هذا المجتمع فيحتمي الصعييف بالقوى دخيلاً عليه و تستقطب كل قبيلة احياعها و مضاربها ومن يدور في فلكها من القبائل الاخرى و تشتعل نار الحرب و تتقى لظى الحقد و الضغينة لاتهام الاسباب حتى كان ما كان من الايام العرب التي افردها التاريخ مسرحاً معبراً للغاية برزت عليه قيم البطولة والنخوة و الشجاعة و الايثار والبلاء في الحرب و النزال و ممارسة المعارك المريمة و طول النفس في القتال.

لا يسألون أخاهم حين يندبهم
فالمبدأ العام هو «انصر أخاك بالسيف ظالماً أو مظلوماً» وحسبنا ان نذكر عمر و بن كلثوم في بيته الشهير المعبر غاية التعبير عن هذه الحساسية والعصبية الملتهبة :
فنجهل فوق جهلنا
الا لا يجهل أحد علينا

خونینی که چهل سال بدرزا کشید بر سر آن بود که «کلیپ» تیری به پستان ماده شتر «جرمی» زد. جرمی بر خاله «جساس» مهمان شده بود وی این کار را مغایر باشرف و حرمت خود دید و گفت بزودی نره شتری بزرگتر از این ماده شتر (مقصود او کلیپ بود) خواهم گشت. این عصیت کورکورانه و غارت های گاه بگاه درس دیگری بود که بیابان بمدم آن میداد. این شعار های ناشی از تعصب ، صورت دیگری است از آنچه صحراء بربزبان مردم این اجتماع می نهاد ، ناتوان خود را به تو انا می بست تا ازیاری او بر خوردار شود . هر قبیله تیره و چادرها وهم پیمان های خود را رهبری و حمایت می کرد. آتش جنگ افروخته می شد و شعله های حسد و کینه بخاطر بی ارزش ترین چیز زبانه می کشید تا آنجا که تاریخ برای این کینه توزیها و خونریزیها فصلی جدا گانه بنام «روزهای عرب» گشوده است . در آن صحنه ، ارزش دلاوری ، خویشتن بینی ، دلیری ، از خود گذشتگی ، جنگ آموختگی ، رزم دیدگی و قدرت بر کارزار را می بینیم :

«هنگامیکه برادر آنان در سختی ها از ایشان یاری خواهد ، ازاو بر گفته اش دلیلی نمی خواهد»

اصل عمومی در چنین اجتماع اینست «که برادر خود را به شمشیر یاری کن ! ستمکر باشد یا ستمدیده» شاید بهترین تعبیر از چنین حساسیت و عصیت آمیخته بجنون بیت مشهور عمر و بن كلثوم ، است :

«کسی بوما نادانی نکندا (بنچار) بیش از نادانان نادانی کنیم .

وما الى ذلك مما فصله رجال الادب و رواة الاخبار والمورخون: كالميداني في مجمع الأمثال وياقوت في معجم البلدان والنويري في نهاية الارب وابن الاثير في الكامل و الطبرى في التاريخ الكبير وغيرهم . وما جعل الحرب سجالا بينهم و قسمهم الى احزاب متنافرة مما دفع شاعر السلام زهير بن ابي سلمى ان يعزف لهم معزوفة السلام محاولا وضع حد لهذه الروح التي هيمنت على الجزيرة و اسكتها بالدم و اقتلتها بالخراب والدمار.

و ما هو عنها بالحديث المرجم
و تضر اذا ضررتها فتضرم
و تلتح كشافا ثم تتج فتئم

و ما الحرب الا ما علمتم و ذقتم
متى تبعثوها ببعثوها ذميمة
فتعركم عرك الرحى بثفالها

داستان این کینه توزی های جاهلانه و عصیت های کور کورانه را پژوهند گان ادب و راویان اخبار و تاریخ نویسان چون میدانی، در مجمع الأمثال، یاقوت در معجم البلدان، نویری در نهایة الارب، ابن اثیر در کامل، طبری در تاریخ آورده اند.

این جنگها روزی به سود قبیله ای و روزی بزیان آن بود، آنها را به دسته هایی گریزان از یکدیگر منقسم کرد تا آنجا که شاعری صلح طلب «زهیر بن ابی سلمی» و اداشت که ترانه صلح را بسرايد و به مردم جزیره هشدار دهد که خونریزی و خرابکاری حدی دارد:

جنگ چیزی جز آنچه دانستید و آزمودید نیست.

آن (داستانی که از جنگ میگوییم) داستانی برپایه حدس و گمان نیست. گاهی که جنگ را بر میان گنگ یید خود را بدنام می سازید هنگامیکه آتش جنگ را دامن زنید زبانه می کشد .

جنگ شمارا خرد می کند آنچنانکه آسیا دانه را جنگ (و بد بختی هایی که بدبناه دارد ، ماده شتری را ماند که) دو بار آبستن شود و هر بار توأمان بزاید

داستان دوستان

-۳-

نیما یوشیج را قامتی و قیافه‌ای و حتی نامی شاعرانه بود. تنی لاغر، سری بزرگ، چهره‌ای بیضی، پیشانی بلند، مویی سفید و آشفته، چشمی درخشنده داشت، کلاه بر سر نمی‌گذاشت، لباس ساده می‌پوشید، ملایم و آهسته حرف می‌زد، سر بزرگ افکنده و مؤدب و متواضع بود.

در سال ۱۲۳۶ که بنده متصدی اداره کل نگارش بودم، روزی نیما به ملاقاتم آمد، گفتم مگر کاری دارد، معلوم شد عضوهای اداره است. او را بجائی برتر از جای خود نشاندم و نهایت احترام بجای آوردم، و درآمد و رفت آزادی تمام دادم. بعدها هم گاه بگاه باداره نگارش می‌آمد و

نیما خودی نشان می‌داد اما خدمتی را متعهد نبود چون از چونان شاعری آزاده و وارسته توقع خدمت داشتن روا نبود.



در حدود پانزده شانزده سال پیش مجتمعی مجلل از شعر اتشکیل یافت و مقرر شد هر یک قطعه‌ای از خود بخوانند. یکی از شعرای معروف قصیده‌ای در نکوهش اشعار نیما ساخت و بطور خصوصی برای نیما خواند و اجازه خواست که همان اشعار را در محفل عام بخواند و نیما از بلندنظری اجازه داد. وقتی در جایگاهی که بلندگو بدان قرار داشت برشد، و اشعار را خواندن گرفت، همین که به نام نیما رسید، ملک الشعرای بهار که ریاست جلسه را داشت سخت منقلب شد و اجازه خواندن نداد. نیما بر پای خاست واستدعا کرد که آن اشعار خوانده شود. رئیس جلسه به تعرض گفت در جلسه عمومی چنین اشعار نباید خوانده شود. گویا بعدها این قصیده در جراحت بچاپ رسید.

* * *

دهکده یوش از توابع مازندران است و نیما یوشیج از مردم آن دهکده بود. پدرش ابراهیم از خانزاده‌های یوش بوده و بیشتر اوقات را بکارهای کشاورزی و گلهداری و اسب‌سواری و شکار می‌گذرانده. نیما، نیز بنا به تربیت خانوادگی، به شکار و اسب سواری میل فراوان داشت و از نامه‌هایی که از او بجای مانده این علاقه مفرط آشکار است.

* * *

نیما یوشیج (علی اسفندیاری) در طهران تحصیل کرد ، (گویا در دستان با پژمان بختیاری استاد شعر و ادب همدرس وهم کلاس بود) . نظام وفا شاعر معروف از معلمین و مشوقین اوست ، اما تحصیلات عالی نداشت ، زبان فرانسه را می دانست ، خطش هم خوانا بود چند مکتوب که از او دیده ام با انشائی ساده و روان نوشته شده است . منزلی در شیراز داشت و دوستانش بیشتر در آنجا ملاقاتش می کردند .

* * *

نخستین اثری که بنده از نیما دیدم اشعاری است بدین مطلع :

هان ای شب شوم و حشت انگیز تا چند زنی بجانم آتش
این اشعار در سال ۱۳۰۴ در مجله نوبهار هفتگی به چاپ رسید و شهرت شاعری نیما آغاز شد . بعدها قطعه مفصل افسانه را ساخت که ظاهراً بهترین شعر اوست و باین طرز است :
ای خدنگ ترا من نشانه ای علاج دل ایداروی درد
همره گریه های شبانه با من سوخته در چه کاری

چنانگه ملاحظه می فرمایند اشعار نیما در دوره های نخستین دارای قافیه و وزن است و مضماینی تازه دارد که مورد توجه طرفداران تجدد در ادبیات می تواند بود ؛ بعدها نیما بتدربیج ازین روش عدول کرد ، وزن و قافیه را بیک سونهاد ، و تنها به بیان معانی و مضماینی پرداخت که در کآن برای صاحبان ذوق سلیم آسان نیست . ازین روی درصف مقدم پیشوaran گویند گان شعر نویا شعر سفید جای گرفت و دارای مکتبی خاص شد که اکنون پیروانی دارد . در محافل خصوصی گاه بگاه میان او و پیشوaran متقدیمین بحثی جدل آمیز درمی گرفت . بسامی شد که شعری از او را با حذف کلمه ای می خواندند و خودش متوجه نمی شد و چون باومی گفتند از این بیت کلمه ای عمداً افتاده است که متوجه نشده اید می فرمود این طور هم درست است .

* * *

این است نمونه ای از اشعار نیما :

از درون پنجره همسایه من ، باز ناپیدای دیوار شکسته خانه من (یک مصراع)
از کجا یا از چه کس ، دیری است (یک مصراع)
راز پرداز نهان لبخنده ای اینگونه در حرف است : (یک مصراع)
من در اینجا یم نشسته (یک مصراع)

از دل چرکین دم سرد هوای تیره باز هر نفسها تان رهیده (یک مصراع)
دل بطرف گوشای خاموش بسته (یک مصراع)
راه برده پس بروی تیرگیهای نفسهای بز هر آلوده تان در هر کجا ، هرسو (یک مصراع)
که نهان هستید از مردم منم حاضر . (یک مصراع)

در باره شعر سفید اهل ادب و نقد مکرر اظهار عقیده و نظر کرده اند و هنوز هم این

بحث در جراید و مجلات و تلویزیون گاه بگاه مطرح می‌شود.
اکنون که درباره یکی از پیشوaran مقدم شعر نو سخن می‌رود مناسب می‌داند بی‌هیج تعبی و تنک‌نظری به اجمال بحث شود مگر جوانان نوپرداز را سودمند افتد : عبارت و کلام را وقتی می‌توان منظوم خواند که در قالبی خاص ریخته باشند ، و قالب شعر وزن است ، و اگر جمله و عبارتی بی‌قالب باشد شعر نیست ، بل مخفی منتشر است . قطعه نیما چنانکه ملاحظه فرمودید نه تنها قافیه ، بلکه وزن معینی هم ندارد و مصراج ها را در سبکی و سنتگینی تفاوتی فاحش است ، و کلمات را هم آهنگی نیست و بدشواری تشخیص می‌توان داد که این قطعه شعر است .

هیج کس منکر تجدد در ادبیات نیست ، همانطور که در تمام مظاهر زندگی از مادی و معنوی همواره نوی و تازگی حکمران است در ادبیات هم باید باشد ، شاعر امروز که با هواپیما به چند ساعت از خاوران به باخترا میرود ، اگر به تقلید منوچهری شاعر ده قرن پیش ، از شتر و بیابانهای بی‌کران وصف کند باو و بافکار او می‌خندند ، تطور و تازگی در شعر و ادب لازم‌تر از دیگر شون است زیرا فکر شاعر اگر از عصری که در آن زندگی می‌کند بسبت نگیرد - دست کم - باز پس نباید افتد .

از طرفی دیگر ، اوزان شعر در فارسی بقدری بی‌بند و آسان است که همه گونه فکر نو را بی‌هیج دشواری می‌توان بیان کرد ، مخصوصاً بزرگان ادب تسهیلاتی رواداشته‌اند که راه هر گونه بیانه برای صاحبان افکار بسته است . تمام دانشمندان جهان اتفاق دارند که بر ترین مطالب عرقانی و انسانی را مولانا جلال الدین در مثنوی بیان فرموده و حتی در بعضی از موارد به لفظ و قافیه اعتنا نکرده .

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دلدار من اوزان مثنوی‌های فارسی که فردوسی و نظامی و مولانا و دیگران انواع آنرا نمایانده‌اند قالب هر گونه فکر نوی می‌تواند باشد ، اگر فکر نوی باشد - و از نظر تنوع می‌توان یک بادو آهنگ (سیلاخ) از مصراجی کاست و به مصراجی افزود ، و از افراط و تفریط که در هر کاری نارواست بر کنار ماند ، چنانکه بعضی از شعرای جوان نوپرداز این راه را می‌پیمایند .

نیما در سال ۱۳۳۸ ، شمسی پس از شصت و چند سال زندگی وفات یافت و آثاری که از او مانده است اشعار اوست و پسری . در نامه‌ای خطاب به پسرش می‌نویسد به نصیحت : « در هر جور زندگی و در هر جور رشته کار که فکر کنی عمدت منفعت داشتن برای خود و دیگران است . اگر حواست جای دیگر هم کار بکند سر بلندی مال آنهایی است که بعد از رفتن خودشان ازین خانه عاریتی صاحبخانه را دست خالی نگذاشتند . »

پایان

در صفحهٔ بعد مثلثات سعدی است از استاد و اجد شیر ازی .

مجای دیدن یاد یافت باشد گفت یاد دید و مادر دید را که نزدیکتر بحضور دیدن آختیار کرد
یعنی عزیزی که ترا هست هر دم پیش او مدد که دیدار بسیار هم آزدگی و ملال ورد.
۲۸ تَبَصَّرَ فِي فَقَرْبِ لِشْتَهِ الْرَّازِ وَلَا تَحْسُدْ عَنِيَّا قَدْرُهُ نَرَادٌ.

تبصر فعل امر حاضر ممن بدهیه بصیر از باب تفعیل است در سخنها تمیز یا تمیز نوشته اند
که معنی مناسبی ندارد.

یعنی در بینواحی که دلش تو شد و نوای میخواهد نیک سلگ و بر تو انگری که پایه و مایه ۲۹
۲۹ اگر گویند آن جاه و محلین تو پای روستا نی در و حلین
۳۰ وَجْهٖ تَرْشِ رُكْبَتْ بَرْغٖ خَوَانِ تُرَانِ مَسْكِيْ جَبَرِهِ كَشِرَخَهِ نَانِ
برغ مجای برگ ساز و آرایش است. این لفظ در سخنه ها برغ یا ترغیه یا ترغیه نوشته
که سخنی از برغ بنظر میرسد و شاید قرینه بیت ۲۴ در اصل «مرغ اخوانی» بوده که با
تران - مجای ترا ازان آمد.

هن مجای هست می آید و این جمله بوجبار استفهم برای توضیح است و در بعضی سخنه ها
نه نوشته اند و معنی روشن است.

یعنی: برای چه ترسروی که خوانی آراسته با ساز و برگ نداری. ترا ازان مسلکین خبر
که اور اخونان تنها بینست؟

۳۱ تَلْقَفَتِ الشَّوَى وَالْبَقْلَعَدَه سَلِ الْجَوْعَانَ كَيْفَ الْجَبَرُ وَحَدَه
تلقفت فعل ماضی مفرد مذکور مخاطب از باب تفعیل است در بعضی سخنه ها تلقفت و
شوی - نوی و مجای نقل نقل نوشته اند و درست نیست.
شُوی شوی کسر و ضم اول گوشت بیان و کیا بست. در اصل مدد و دبوده و برای ضرر و زن مقصود

سل فعل امر حاضر است از ماده سوال در اصل اسال بوده پس از نقل حرکت عین الفعل
باقی و حذف آن بالتفاوت سالین همراه وصل هم افتاده و بصورت سل درامده.

یعنی گوشت بربان و پس ازان سبزی تند فرمیدن ازان گرسنه بپرسیدن نهی چگونه است

در بپرس از آنکه حشم از فاقد خود است که قدر لعمت او داند که چو

عده غرش نان هاجیه از حلوانی بر نی کلشکرهن عنت بلگرست

عرش مرکب است از غرب بجای گرفت شرط و شضمیر غائب.

ها جه بجای بدھی آمدہ با تبدیل دال بحیم و حذف هے داعی گوید زانتظار بمدم نہ ھائی
ساقی جام مغربیوت دل تیره صاف و روشن جام هابجای (ب) و ه آخر بجای (ب) ھوئی
تی مخفف نهی آمدہ معنی تنها.

^{لہلہ} مگرست بجای مگر سد آمدہ فعل مستقبل از گرسنگی و در اثر ضمیر چنان پیش از آن معنی گرسنه

یعنی آنرا نش بدھی از حلوانی پرسد نان نهی آنکه گرسنه شوی گلشکر است چنانکه گوید

گر کلشکر خوری بتکلف زیان دهد و زیان خشک دیر خوری گلشکر بود.

هذا آفیت یا من تلهی کول منقل عن الخطاب فی وادی عقفل

آفیت فعل امر حاضر از افاقت ثلاثی مزید فیه از باب افعال است.

تلہی فعل ماضی از باب تعقل مزید فیه لھوست و عن الخطاب متعلق تاں میباشد.

منقل مراد آشداں سست معنای که در فارسی مشهور شد.

عقفل فی القاموس الوادی العظيم المتع.

یعنی بھوش بازی ای که پیرامون آشداں از حال ھیزم کش درود بار و دره پھن

فرلح دامان غافل مانده.

۶۷ فقیر از هنر نان بر در دعا خوان تو می شدی که مرغم نیست برحوا
 ۷۸ چه داندای یکش سپیخ خود دستیت ^{فاختست} که مسلکین فرمها کشنه ^{خفت است} بین
 ۷۹ داند باون ساکن بجای داند آمد. داعی گوید: هر که خدا داش نداندگد لی داند رضابا ^{لبن}
 کش بجای که آمد. من زانده است
 پنج مکسراول معنی بار (دفعه) آمد. آکنون هم میان مردم شیراز و قوایع متداول است
 تفت. معنی گرم است.

گسنه غرفت گرسنه است. در زبان دری نیز نکار میرود. و مردم گشته باشین میگویند ^{نمایند} که مسلکین بسراک
 ۸۰ یعنی آنکه سه بار (ناهار-چاشت-شام) خورده و گرم است چه میداند که مسلکین بسراک
 ۸۱ تخت آمال کو احیبت وله است و ان خلفت ^{خوب} ساخته است
 ۸۲ تخت فعل مضارع مضاعف از اباب افعال است. جمله خبریه یا استفهامیه.
 یعنی دوست میداردی مال را اگر دوست میداشت از از پیش فرستاده بود. و اگر مال
 محبوسی بحال ذاری پشیان خواهد شد.

۸۳ منه گر عقل داری در تن و ^{شکو} اگر مردی ده و بخش و خروج پو
 ۸۴ فوکه بصفتی از هفچهار درسته پشیان بده که نم خوتوش بشتبه
 ۸۵ نوایجای فواد برابر بامباد آمد و حرف که بعد از آن حرف ربط است آکنون هم مردم
 بجای مبادا، فواد امیگویند.

بصفتیه. بایار وفا، ساکن بجای بصفتی بایار مضموم آمد. مانند: اعاشقه برو چش
 ادار و بینی جمال بیوزی بصیرت و بصر و دید سر و سر
 بجهای بی در معنی باشی آمد و بی در لشکه دیگر همین معنی سه تریا هم بجای

یا، خطاب در این شیوه معمول است.

نم مركب است از نه حرف نفي و م ضمیر متكلم که در معنی فاعل فعل خود را می باشد.
خواز ماده خود را ستر و با تقدیم ضمیر متكلم معنی خود را میدهد. در اینجا شاهد
تصویر خود با ها، نوشته شده: کم بخواه کم بگان کم بگی غزلت ایش کی و فراغت
معنی مبادله از راه و رده زندگی دور بیفی و انگاه پیشمان باشی که تو شر بست خود را
خود را و بدمیگران والد آشتم.

لـ صَرَفتُ الْعُمَرَ فِي تَحْصِيلِ مَالِكٍ تَفَكَّرْ يَا مُعَنَّى فِي مَالِكٍ .

معنی اسم مفعول مقصور هر چهاره عناء از باب تفصیل بکره غیر مقصود است. والفا ز
آخر آن بسبب التقاء با فون تغیین می آمد.

مال امم مکان یارمان از اول معنی رجوع است مضاف بکاف ضمیر مخاطب. حارث
محروم تعقیب تفکر دارد و مذاهیان آنها معتبر نهاده اند.

لیعنی زندگی را در تحصیل مال و خواسته خود از دست دادی. ای زندگی گردان
در سلاح امام کار خویش بینید لیش که چه خواهد بود.

تـ کسی از زرع دنیا خوش شد آ که چندی خود و چندی تو شه برد
میز که می پسندید که مو خواز غصه که گردید که مختبرم یا بپیشم :

مو بجای من آمد و بصورت مه باع آخرهم نوشته می شود.

خـ مركب است از خـ مخفف خود و زـ حرف اضافه بجای آن که مجالت وصل تلقی
می شود. خـ در اینجا شاهد این بصورت خـ نوشته شده.

پـ گشتم با کاف ساکن بجای یکـ گشتم با کاف مضمن آمد و مانند یکـ گشا بجای یکـ گشا. در آن:

دکتر جهانگیر قائم مقامی دو نامه تاریخی در باره رویدادهای مشروطیت

در شماره یکم سال شانزدهم مجله ارجمند ینما ۱ ، دو سنده تاریخی را که از میان آنبوهی از اوراق و اسناد خانوادگی در دسترس نگارنده قرار گرفته بود، باشرحی کوتاه زیر عنوانی «دونامه راجع بوقایع مشروطیت» بچاپ رسید که باشتباه نام نویسنده نامه‌ها، مرحوم میرزا طاهر خان شیبانی معرفی شده بود و حال آنکه درست آن میرزا خلیل خان شیبانی بوده است و اینک دونامه دیگر از هموکه باز درباره برخی از رویدادهای روزهای گرم مشروطیت ایران و حاوی نکاتی جالب و گیراست با عکس‌آنها در اینجا از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد . این دونامه مانند دونامه پیش به حاجی میرزا ابراهیم خان صدیق‌الممالک نوشته شده است ۲ ، یکی تاریخ ۲۰ ذی قعده ۱۳۲۵ قمری است و دیگری اگرچه تاریخ ندارد ولی از روی قراین مذکور در متن آن ، در روز سه‌شنبه ۲۱ ذی‌حجه ۱۳۲۴ نوشته شده است زیرا می‌بینیم نویسنده در یکجا نوشته است پریروز که یکشنبه ۱۹ بود... و پس از موضوع معرفی هیئت وزیران و رفتن حاجی محتشم‌السلطنه به مجلس و اعتراض نمایندگان مجلس به عنوان وزارت برای مسیونوز بلژیکی گفتگو می‌کند و این وقایع مربوط به ماه ذی‌حجه ۱۳۲۴ بوده است . ۳ اینک متن دونامه مزبور:

(۱)

مورخه ۲۱ ذی‌حجه ۱۳۲۴

د خداوندگارا ... البته از اوضاع مملکت ، خاطر مبارک مسبوق است. از قرار مذکور امروز و کلای آذر با یجان وارد خواهند شد جمعی از کسبه بازار را می‌بندند که باستقبال بروند و آنها را با کمال احترام وارد کنند . پریروز که یکشنبه ۱۹ بود قرار بود وزرای مسئول در خدمت حضرت اشرف صدراعظم بمجلس بیانند با تعیین حدود معرفی شوند چون دوروز قبل از روز نوزدهم وزراء خودشان بمجلس آمده بودند جناب محتشم‌السلطنه از طرف صدراعظم بدون حضور وزراء بمجلس آمدند ورقه باین مضمون از طرف ایشان قرائت شد. «خدمت و کلای محترم مجلس دارالشورای ملی صورت اسامی وزرای مسئول از این قرار است : مشیر‌السلطنه وزیر عدليه ، ناصر‌الملك وزیر ماليه ، علاء‌السلطنه وزیر امور خارجه ، مهندس‌الممالک وزیر معادن ، علاء‌الملك وزیر علوم ، حاجی‌دبیرالدوله وزیر لشکر ، وزیر داخله ، وزیر تجارت و اینها اشخاصی هستند که باید امورات را از روی قانون بگذرانند». و کلای مجلس بعضی ایرادات کردند از آنجلمه گفتند وزیر لشکر مسئول مجلس نیست وزیر جنگ مسئول است و باید بجای وزیر لشکر وزیر جنگ نوشته شود . دیگر اینکه باید توضیح کنند دیگر وزیری جز هشت نفر نخواهد بود و امورات مملکتی از این هشت نفر خواسته می‌شود که باید بدایم از

۱- شماره فروردین ۱۳۴۲ - ۲- اصل این سند در تصرف نگارنده است .

۳- راک به تاریخ مشروطه تألیف کسری درص ۲۰۵ تاص ۸ چاپ شم.

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں
لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں
لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں
لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں
لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

لهم انت سعادتی و سعادتی کوئی نہیں

امروز بعد بمسیونوز که وزیر گمرک و پست بوده چه بنویسیم باز وزیر خطاب کنیم یامدیر گمرک . در اینخصوص مذاکرات و کشمکش و گفتگوی زیادی شد آخراً امر موقوف مجلس نانوی شد که جناب محترم السلطنه این مطالب را بعرض حضرت اشرف صدراعظم برسانند و جواب بدھند . همین قدر عرض میکنم اوضاع عالم بکلی تغییر کرده و اخلاق و اطلاعات مردم درین موارد بجا تی رسمیه که تصورش غیرممکن است . میرزا احمدخانی است که سابقاً جزو وزارت خارجه بوده و در عمل تذکره کار میکرده است البته اطلاع دارید که بدو ایشان از مشاغل خودشان دست برداشته و داخل انجمن ملت شدند حال بمقامی رسمیه که در مدرسه مروی بالای ممبر [کذا] رفته البته وعظ میکنند و اقل هزار نفر کسبه و غیر کسبه روزهای جمعه بمدرسه مروی میروند و بفرمایشات ایشان گوش میدهند . مسلماً اگر یک مجتهدی بممبر [کذا] برود آنقدر جمعیت حاضر نمیشوند که میرزا احمدخان مرده از برای خودش فراهم کرده است . از این مقوله هرچه عرض کنم تمامی ندارد . زیاده جسارت بعرض ننمود .

(۲)

مورد ۲۰ ذی قعده ۱۳۲۵

د خداوند گارا ... درخصوص فهرستهای صندوق که دست مردم مانده خیلی مذاکرات شده است آخراً امر از مجلس شورای ملی اینطور مقرر شد که فهرست یوتیل صندوق را در سورتیکه از پنجاه تومان زیادتر نباشد تومانی پنجهزار پیروزی و بقیه بماند تا تکلیف آنرا بعد معلوم نمایند . اتفاقاً بی پولی باندازه شد که فهرست های پنجاه تومانی را هم تا کنون نتوانسته اند پیروزی داشتند . عجالتاً تمام مردم ویلان و سرگردان مانده اند . هیچ کس تکلیفش را نمیداند . چندیست که میگوئید باید وزارت خانه ها را مرتب کرد . فقط بهمین اسم قانون شده ایم والامحضری نیست که شخص بتواند در آنجا مطالibus را اظهار کند . صدهزار درجه بدتر از سابق شده است خصوصاً این دوروزه که بعقیده بعضی ملت دوفرقه شده و بعقیده برخی شخص اول مایل باین ترتیبات نیست . مثلاً در ده دوازده روز قبل جناب شیخ فضل‌آفه و آقا آخوند رستم آبادی و دوسره نفر دیگار از آقایان باجمعی از قاطرجی‌ها در میدان توپخانه چادری برپا کرده اظهار داشتند که ما مشروطه نمیخواهیم و مشروعه میخواهیم . کم کم کار این گفتگو بالا گرفت . پس از تحقیقات معلوم شد که اعلیحضرت این دستورالعمل را داده اند و اشخاصی هم که دستورالعمل صورت خارجی اینکار را میدهند از قبیل امیر بهادر و سعد الدوله اند . روز دوم مشروطه طلبها دکاکین را بستند و تماماً در مسجد سیه‌سالار حاضر شده جناب آقا سید عبدالله را هم حاضر کرده اظهار کردند که از قرار معلوم شاه با آن دسته همراه است و ما اینطور سلطان نمیخواهیم . اعلیحضرت هم از برای متصرف توبه را بیرون کشیدند و بسرازها تفکر و فشنگ دادند از طرف مشروطه طلبها هم جمع کثیری قریب سه هزار نفر تفکر دار اطراف مسجد و مجلس حر کت میکرند همچو شهرت داده بودند که دولتی‌ها میخواهند مجلس را بگیرند و وکلا را متفرق نمایند . بعد از چهار پنج روز ولایات خبر شده تلکرافات خیلی سخت

۱ - برای شرح این وقایع رجوع کنید بتاریخ مشروطه کسری از ص ۵۱۱ به بعد ...

شند در ده حوزه زر قبرخ بیش فضله اند کا آخره نهم اهد برده زن خیر زرگان
پسند داده اند همچنانه پدر بر پاک داده زن خیر داشته اند همچنانه هم زنده میگردند
همچنانه همچنانه بدرافت بر زن تحقیقت سمع نیز علیحضرت یعنی پسر مهر را هم اند و همچنانه
ه بسر مهر صورت فرمی یافته اند هم زن خیر پسرها در دسته الموده زند و زن خیر طبقه
د کامیکن در این سه دسته از بجهه سه بدر فخر شدند باید باید اهل راه مهرزاده دلخواه را داشت
هزار در سه هم با آن دسته همراه است و همچنانه باید نیز خوش علیحضرت هم از زن خیر
زند و در بود کمیته نزد بر باز کانفه فسنه دادند زن خیر طبقه طبقه هم
مع کنفرنیز پس از هزار زن خیر فسنه در احوال اتفاق سه به دلخواه سکردنی نیز نداشتند
در ده بعده همچنانه مهر زدند و همچنانه دادند در مسخرن نیزه هم زن خیر طبقه
دندیات خبری مدرست خیلی نیزه از انجمله زندگانی نیزه مادری فلسفه
ا پیش از زدن در سلطان مملکت از زندگان نیزه انم خیر بود اما زن خیر مدرست نیزه
بنیل صحنی دند و در زن خیر بیش فضله اند هم را ایل داد زن خیر مدرست نیزه
عادرفه اند هم برسه در در درسته نیزه هم زن خیر هم دسته نیزه فعل قصه
هم زندی تسبیب نیزه در زاد بیو هم زن خیر همکن داده اند و بیش نیزه
بیش دسته سر بیو ایم چون همکن از زن ایم سکردنی نیزه باید دسته ایل زن خیر
طغیله و زن خیر بیش نیزه هم زن خیر همکن نیزه دسته کارهای خوبی
بیش نیزه همکن ایل زن خیر همکن نیزه

رسید از آنجمله آذر بایجانیها تلکراف کرده بودند که ما محمدعلی میرزا را سلطان مملکت آذربایجان نمیدانیم این بود که آقا از این تلکرافات ترسیده بخيال صلح افتادند . دیروز جناب شیخ فضل الله و همراهان ایشان را از باغ گلستان خارج کردند . حال رفته‌اند بمدرسه مروی وامنیت مینخواهند و فحش بدولت میدهند . فقط قصد شاه بهم زدن ترتیب و تشکیل وزراء بود بهم زد : ناصرالملک را فرستاد بفرنگستان و گفت خودش میل داشت بروند ما هم اجازه دادیم . از قراریکه میگویند نظام‌السلطنه وزیر مالیه و رئیس‌الوزراء ، ظفرالسلطنه وزیر جنگ ، قائم مقام که وزیر همایون باشد وزیر تجارت ، بقیه بحال خود باقی هستند . زیاده عرضی ندارد ایام شوکت مستمام باد .

خلیل شیبانی

مجید اوحدی - یکتا

زیان جهل

نشاید آنکه کند دعوی سخنداñی
مسلم است که نتوان کند جهانباñی
تو را بگویم یک از هزار تا دانی
چگونه پی بری اnder رموز قرآنی
چگونه لاف زنی از علوم یزدانی
که موردم زند از حشمت سليمانی
فسون سحر باعجاز از تنک جانی
که از سکوت تو ان عیب خود پوشانی
تمام عمر نشسته است در پشیمانی
شده است شهره بدانانی و سخنداñی
سمند تند مران ترسمت فرومانی
و لیک خلق یقین می‌کنند نادانی
که چیست معنی آن در زبان ایرانی؟
ز شکل خود بدگر شکل ها بگردانی
که صرف بهره پولی بود که بستانی!
که واى بر تواز این شغل و این مسلمانی
جوان و پیر، مسلمان، یهود و نصرانی
شدن هر سه بعیدان جهل قربانی
هزار عاقل در کار او بحیرانی
که جهل کاخ وجودت کشد بویرانی

هر آنکه خواند النبائی از علوم ادب
کسیکه خانه خود را نگاه نتوان داشت
هزار نکته باریکتر ز مو این جاست
تو را که نیست خبر از علوم ظاهر دین
تو را که نیست جز ابلیس رهنمای عمل
جدال نادان با بخردان بدان ماند
مصف رو به با شیر از تهی مغزی است
چو خود ندانی ، بالله خموشی اولیتر
بساکسا که بیک حرف ناصواب زدن
بساکسا که خموشی چو کرده است شعار
بگو بنادان کمتر ستیز با دانا
تو خواهی آنکه بدانائیت کنند اقرار
دو تن جدل همیداشتند بر سر صرف
یکی بگفت که صرف آن بود که لفظی را
تمنی دگر که همی بود صیرفى می‌گفت
شنید این سخن از صیرفى فقیهی و گفت
جدالشان ره بالا گرفت و جمع شدند
بعجب و سنگ همی کوقتند یکدیگر
فکند جاهل دیوانه سنگی اند رچاه
بگیر پند زیکتا و گرد جهل مگرد

یادداشتی تاریخی در مسجد بازار نیریز

در سفری که با آقای منوچهر ستوده به نیریز رفته بودم و شرح آن سفر دور و دراز در یغما گفته آمد (در شماره های سال ۱۳۴۵) بر دیوار کنار محراب مسجد بازار شهر یادداشتی با مرکب به خط شکسته خوش دیده شده که از آن عکس گرفتم و چون عکس چاپ شد به استنساخن پرداختم، ولی بعضی عبارات خوانده نمی شد و بهمین ملاحظه نتوانستم آنرا در آن سفرنامه مندرج سازم. بعدهاً به لطف آقای مجیدی رئیس آموزش و پرورش آن شهر سوادی فراهم و سخنه برداری اصلاح و تکمیل شد. اینکه متن آن یادداشت را که در باب غائله سید یحیی از پروان سید علی محمد باب و حاوی اطلاعات محلی تاریخی است به چاپ می رسانم.

مسلم است که چون دیوار مسجد را سفید کنند این یادداشت تاریخی هم از میان می رود، بمانند هزارها یادگاری که در اینجا باستانی ما محو و نابود شده است. شاید اکنون که این کلمات را می نویسم آن را سترده باشند.

ایرج افشار

هو الله تعالى ان في ذلك عبرة لا لوالله. از حوادث این عالم کون وفساد وسوانع این وارون دهر کجنهاد آنکه در غایت دولت خدیو گیتی سтан و خسرو دارا در بان خاقان خلد آشیان محمد شاه، قاجار نور الله مضعه و بدایت سلطنت شهر یار جم اقدار وجهان دار نصیحت مدار حضرت ظل الله پادشاه جمجاه ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه در سنه ۱۲۶۳ بروز عقاید اقوال و پاره مقال و خطاب از میرزا علی محمد باب در دارالعلم شیراز آغاز آمد و ظهور طبیان و فتنه آن در ممالک محروسه ایران در غالب محال زنجان و تمامی ملک مازندران بلکه در عراق و فارس بین الناس روی نمود در سنه ۱۲۶۶ می بود. از آن جمله شرارهای از آن آتش سوزان پر کین بر کانون سینه برخی از اهل این سرزمین دیخت که یکباره از تندباد حادثه آن خاک بنیان وجود بسیاری را با آب نیستی برآمیخت، چنانچه شرح اخگری از آن شراره اینکه آقا سید یحیی که یکی از دلدادگان آن عده از ارکان می بود در چندین سنه بجهات چند در این بلوک با غالب از مردم طریقه سلوک و آمیزش و مؤانست و سازش داشت، از این رهگذر تخم آشوب در سرزمین بعضی از قلوب کاشت. منجمله سید مذکور از دارالعلم شیراز پس از عمورا ز این جاده خود را بدارالعباده کشانده و در آنجا رسانده و دامنی برآتش فتنه.... (ناخوانا) اشانده و محله ای از دارالعباده که دلداده او بودند متابعت او نمودند. بنا بر حسب حکم حکمران نواحی اموال و عیال یک محله از آن تباہی آمد. سید مزبور پس از ظهور این فقره از روی اضطرار فرار دا برقرار اختیار و از راه بوانات سرحدات بچندین جهات تمکن این بلوک را مایل چرا که یاران و دلدادگان این مکان را مستعد و قابل میدانست، همهجا از پیش برده عقاید و رسایل خویش را قاید نموده تا آنکه در بقعة خواجه احمد انصاری نزول فرموده عالیجاه فحامت انتباه حاجی ذین العابدین خان ضابط نظرِ بمُواخذه و سیاست سلطان ومصلحت و خیر

اندیشی مردمان در قصبه دخول سید مزبور ننموده و ورود آن را منع فرمود و از آنجا سید تا قصبة اصطهبانات چندی ثبات ورزیده و جمعی بآن گردیده و از آنجا خود را تا شهر فسا رسانیده و چون مقرب الخاقان آقامیرزا محمد سید را در امر طغیان یکدل و مهد دیده اورا بلطایف الحیل از آن مکان بر گردانیده دوباره او بصوب قصبة اصطهبانات و چند روزه در آنجا ثبات، چون از آنجا با کناف و اطراف^۱ و دور خود را جمهور یافته یکباره عنان عزیمت را بجانب نیریز تاخته بمحض ورود به مسجد جامع کبر محله چنار سوخته که از هر کنار معاهدین خود را آماده کار و مستعد در کارزار، بقرب نهضت نفر مکمل از تفنگ و شمشیر و مسلح از تین و تیر، دید باسیف کشیده خود را بالای منبر رسانیده و به اتیان بعضی از سخنان پرداخته و خود را مهیای جدال ساخته در همان محل لوای قتال برآورده است. عالیجاه حاجی زین العابدین خان سابق البیان حین ورود سید و گروش جمهور مردم در قریه قطره^۲ بطور قهر میبود به محض گوشزد این واقعه در مقام دفاعه برآمده و معادل یکهزار پانصد نفر جمعیت از توابع و معادن و سکنه از ایلات و احشامات فراهم آورد و وارد خانه خود گردید که حصنه مستحکم و محکم بود. پیش از ظهور گیرودار در چهار روز فاصله کارسادات و مصلحین خیریت شعار از این دیار و علمای قصبة اصطهبانات همه نفر مصالحه اوقات بسیار صرف نمودند و جد وجهد بیشمار فرمودند. چون ناونک لسان در قلوب ایشان مؤثر نگردید کار به تیر و سنان رسید و تفرقه کلی در اهل محله چنار پدیدآمد. بسیاری خود را بخان حاکم رسانیده و ظاهره خود را خنگام مخصوصه عربی و بری گردانیده. چون بدین منوال احوال مردم گذشت سید مزبور شب هنگام خود را با یکصد و هشتاد الی دویست نفر بقلعه خواجه رسانیده و آن بارو را حصن حسین خود در آورده بامدادان که گوشزد خان و نشان این حرکت از ایشان آمده از راه اطمینان بجمعیت و قوت و حمیت خود قریب پانصد نفر از تفنگچی و سوار بحوالی آن حصار فرستاد. از قلعه سید مذکور تفنگچی مأمور داشته بیرون آمده و آن جمعیت را از میان تیغ بگذاشے باز خان مزبور از روی غرور بر جمعیت فرستاده خود افزوده نیز ایشان را منهزم نموده. چون کار باینجا کشید وامر حجت الله بدین حد رسید خود عالیجاه حاجی زین العابدین خان با برادر مهتر خود علی اصغر خان که چهارده سال حکومت همین بلد را کرده بود با تمامی اعوان و همه طایفه و خویشان خود یک طرف آن بارو را سنگر و در کمال اطمینان خاطر در حد شرقی لنگر انداخته و چادر و خیمه بر پا ساخته از آن شب گذشته دیگر شب با هزاران تعب شبیخونی^۳ از جمعیت قلعه ناگهان بر سنگریان زده قریب به چهل نفر از اقارب و تفنگچیان خان مذکور کشته و زخمدار و در همان شب پارهای فرار کرده و شب ثانی کرمه اخیری شبیخونی^۳ بر سنگریان زده و دست به روی ایشان آورده که یک تن از آنها را در آن مکان نگذارده بسیاری دستگیر و برخی کشته و شکنجه تیغ و تیر کشته ناچار از روی اضطرار فرار را بر قرار اختیار نمودند و عالیجاه علی اصغر خان که مهتر برادر خان سابق البیان می بود که برخی از صفاتش در سبق ذکر رفت که ریاست و حکومت همین بلوک را باطرز رفتار و سلوک نموده از تین بی درین آن طایفه اعتایش را مقطوع ساختند و حق نیکوئیش را خوب پرداختند و از آن مکان خان

۱ - در اثر کوییدن میخ به دیوار بقرینه خوانده شد . ۲ - نام آنجا را قطره

تلفظ می کنند . ۳ - اصل : شبیخوان .

سابق البیان با قلیلی از گماشتگان خود را بخانه خود که حصنه محکم و بنیانی مستحکم داشت کشانده و آن روز را تا شام رسانیده و در ظلمت شب بقلعه های قریه قطره دواسه دوانده واز این مهلکه تو سن سلامتی را بر جهانده. یکباره سید و تبعه آن استیلاء یافته [و حصن مذکور را بdest آورد] و از این رهگذر ماهی دلها بشست برآمد. بعد از ظهور استیلاء و آن همه ریزش خون بمیر غضبی و جلالی شیخا نام دوازده نفر را امن بگردن زدن نمود، چنانچه ترس و خوف تمام و بیم و وحشت مالا کلام در قلوب مردم راه یافته که از هستی و عیال و حب فرزند و مال رو بر تافته و بمصداق یوم یفرالمرء من اخیه و امه و ایه الى آخره ظاهر نمود. چنانچه سلسله سادات که باعث قوام و بودنشان سبب زیست خاص و عام در این بلد میبود از بیم جان قوه تاب و توان نیاورده واز مرحله پرستیز و ورطه خون ریز گریز را اختیار و تا بلوك شهر با بک فرار نموده قریب پنجاه روز اشرف و بزرگان ایشان نشاط انوار دلهاشان استفاضه فیض کمالات صوری و معنوی آن طایفه میبود. بحدی خوف و خشیت و بیم و وحشت از این طایفه در قلوب عباد الله راه یافته که چندین تن زهره را باخته و قالب را تهی ساخته. چون حکایت طغیان و فساد ایشان کما ینبی جلوه گر پیشگاه حضور نواب اشرف امجد والانصرت الدوله حکمران مملکت فارس گردید که فتنه این طایفه در نیزین بدین حد رسید سواری به سرداری مقرب العاقان مهر علی خان شجاع الملک و سر بازی به سرتیپی مصطفی قلی خان قره گزاو امیر خمسه و بعضی صاحب منصبان حسب الفرمان وارد آن مکان و بسمت قبلی قلعه مذکور نصب خیام و مضرب اردوی با احتشام شد و خان سابق البیان نیز از قلعه قریه مذکور خود را ملحق و بشرف ادراک خدمت سرداران موفق گردید و تدارک قتال و اسیاب و آلات جدال از توب و تفنگ و ضروریات جنگ آراسته دید. سید مذکور از زیادتی غرور و اعتماد به قوت و زور خود سرش بعزم شبیخون مصمم و با تفنگچیان محله قرار را باهم چنین دادند که از یک طرف اردو تفنگچی محله و از طرفی جمعیت قلعه یکباره خود را بر اردو زند آنها را از میان بر کنند. بی محابا و متھورانه چون پروانه خود را بشلئه توپهای آتشبار زند... (در اثر کوییدن میخ چند کلمه خوانده نشد) چون شمع آسا در محفل ییقراری سوختند و متعاج جان را ارزان در این گرم بازار فروختند.

خوش ایشان خوش آغاز خوش ایشان
همه ناکامی اما عین هر کام
در شبیخون شب اول آخر عمر چهل نفر از پیش جنگان از آن طایفه کشته شد و در شبیخون کرت ثانی جمعی دیگر بعرض تلف و پی رفتگان سلف شدند. چون امر مقابله از جانبین سبب کین در... (جای میخ خوانده نشد) اردو گردید فی الجمله هدیه بر سر نیاز سپرده اصحاب ممتاز سید که آمد و شد نموده فرمودند و اظهار ارادت بسیار بقانون اهل روز گار بمعتمدان سید بخر جش دادند که تمامی ماهها بی نهایت دلداده تومی باشیم و خاطر را از گرد اطاعت تو بهیچوجه نمیپوشیم. چنانچه توجهی به اردو فرمائی خاک قدومت را کحل الجواهر دیده خود می نمائیم. بدین و تیره کلمات شیرین و عبارات رنگین در طی تحریر و تحریر انشاد و انشاء فرمودند و رسولان عنان خرد و داش از کف سید ربودند. یکباره با خاصان خود از قلعه سوار و در اردوی ایشان قدم گذار شد. تمامی سر باز با آن همه ساز و نواز و سر هنگان اورا استقبال و بغایت جلال او را وارد نموده و در خیمه خاص نزول اجلال فرموده با هزاران چرب زبانی و شیرین لسانی بدان تکلم نمودند. چون هنگام برخاستن شد یوز باشی را با صد هزار تحاشی و قلاشی که در همان اردو میبود رسید بر سید وارد نمودند که الان از خدمت نواب اشرف والا با احکام و

ارقام در باب گرفتن سرداران یا بدست آوردن سید رسیده است رهائی شما از کف ما بیرون رفت. قراول باطراف آن خیمه محکم نشست. قلعه ویاران و تبعه آن بدست سربازان آمد. در فاصله چهار روز که جلال و میر غضب حسب الامر نواب نصرت الدوله و متصرف الخاقان مصطفی قلی خان وارد گردید که باید سید یحیی را سپرده عالیجاه حاجی زین العابدین خان نمائی که احراق خون برادر و سایر مقتولین را نماید، بنا بر حسب حکم والاقبض رسید از خان مذکور گرفته و دست سید را بدستش داده، وقوع این واقعه که تمامی سرباز و وارت مقتولین و سایر مردم که با او خونین بوده اورا نصیب چوب و سنگ و سرنیزه تفنگ اورا از پا درآورده. روز دیگر نعش اورا در سمت صبوی بقعه سید جلال الدین عبدالله مشهور به سید چسبیده به دیوار در محله بازار مدفون گردند. وقوع این واقعه شگفت و عجب در شهر رجب ۱۲۶۶ صادر شد. بعد از گرفتن سید و تبعه آن که علی خان سرهنگ با یک فوج از سرباز یکباره با ساز و نواز داخل و آن محل را غارت و تاراج نموده و بیست روز الی یکماه توقف آنها در آن محل می بود که آنچه در چاه و دفنه و در مابین جدران قدیمه پنهان کرده بودند بیرون آوردند، چنین یغماهی کسی یاد نمی داد. هر معمظ سری که بتاراج رفته بود اینقدر اسباب و دولت بدست نمی آمد و پاره ای از کوچه ها و ملحقات محله بازار هم بغارت رفت. از آن گذشته حسب الامر نواب والانصرت -
الدوله مبلغ پنجهزار تومان به محوی خان سابق البیان از این طایفه خواستند. آنچه ملك و بساتین و میاه و خانه و عشیره داشتند بر اهل محله بازار بطور زور و اجبار و شکنجه و آزار طرح دادند و از آنها پول گرفتند. آنچه از این رهگذر بر اهل محله بازار وارد آمد بر اهل محله وارد نیامد. حقا که چنین وحشتی از برای ساکنین این سرزمین روی نمود که بیان آن با صد هزار زبان نتوان کرد. چه خونها که ریخته و چه تن ها که با خاک و چمن بیا بان آمیخته شد. در این هنگامه گیر و دار قریب بهزار تن از جانبین بخون خویشتن آغشته گشتد.
حساب غارت اموال که از تصور وهم و خیال افزون آمد. هر چه از رجال محله کشته باقی آنها آواره و فرار هر دیار گشته است. مؤخری از واقعه نیریز و سید یحیی و تبعه حضرت باب ان فی ذلك عبرة لالوالالباب والله اعلم بالصواب. بعد از صدور این واقعات روز بروز لطمات و صدمات از جهت این طایفه وارد می آمد وامر حکومت و ریاست بعد از ظهور این حکایت از جهت خان سابق البیان م JACK شد و در کمال قوت در مقام تلافی و تدارک از آنچه بایشان رسیده بود می بود. تا آنکه رفته سه سال از این مقدمه رفته که کینه های نهفته را ظاهر ساختند و با مری غریب و بدیع پرداختند. آنکه در سنۀ هزار و دویست و شصت و نه پنج روز از نوروز گذشته که شب هنگام کربلائی محمد نام باشه پسر و قاسم شاگرد بنای بداختر در حمام بازار یک ساعت از روز گذشته مخفی در کمین خان فخامت دستگاه حاجی زین العابدین خان نشسته یکباره بر بدن عربان آن ریخته و برس و گردش در آویخته و با کج کارد بنامی و چاقو و تیغ ششکه آن برو بازو که چون پیلتون و بزرگ بود از هم گستته، اذاجاء القضاء ضاق الفضاء اذ جاء

القدر عمي البصر، وحال آنکه قریب پنجاه نفر در آن حمام از هر خویش واقوام مقر داشتند و از تقدیر حی قدیر یک قدم از محل خود خارج نگذاشتند وقوع مأوقع، و خان مجروح که قریب به شش زخم که بر سینه و شکم داشت از حمام زنده بیرون آورده و بخانه رسانیده و آن روز را گذرانیده و در آخر شب رخت از این سرای پرتاپ و تعب بربست . الحق مردی بزرگ و شایسته و جوانی آراسته و پیراسته ، حاکمی خردمند و حکیمی دانشمند بود و بسیار آثار خیر و تواب و بنیان و عمارات در این بلد از وست و قاتلین آن در همان مکان بدست گماشتنگان کشته شدند .

تحریراً في سنة ١٢٢٠ على يدا حقر الخلقة واقر البرية
أقل السادات ابن عاليجناب قدس خطاب آقا سيد حسين
ابراهيم النيريزى

كلك هنر

هر گز باسط حسن چنین جلوه گرنبود
اوج بیان به ملک سخن اینقدر نبود
برخوان طبع اینهمه در و گهر نبود
در این دیار تیره امید سحر نبود
گلگون رخ حیات به کلک هنر نبود
اینسان دل شکسته ما در بد نبود
در جمع بی غمان دل صاحب خبر نبود
شادم زبخت چون غم من بی اثر نبود
زیرا که بی وجود تو مارا ثمر نبود
گر غم نبود شعر ترا این اثر نبود
عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

دل را اگر بجلوه جانان نظر نبود
گر طایر خجسته غم پر نمیگشود
غواص فکر گر بخطر ده نمیسپرد
گر شوق و شور عشق شراری نمیفکند
در وادی نیاز اگر جان نمیگداخت
با ما اگر مساعدتی کرده بود بخت
زان رو باشیانه غم خو گرفتایم
ایام اگر بساغر جانم شرنگ ریخت
ای غم باشیانه دل جاودان بیان
آری سعادتی است غم جاودان (رفیع)

یغما گران بی انصاف!

از دفتر مجله یغما کتبی خطی و بی‌مانند به سرقت رفته است که تأسیفی بینها یات دارد و بیشتر اندوه ازین روی است که این کتابها یادگاری خانوادگی و شخصی است. از کسانیکه این آثار به چنگشان می‌افتد توقع واستدعا دارد آنها را بکتابخانه مجله یغما بازگرداند و بهائی را که خود به انصاف تعیین میفرمایند بستانتند. فهرست کتابها :

۱- کلیات سعدی بقطع کوچک و به خط ریز نسخه که درقرن هشتم کتابت شده.

۲- منظومه‌ای به بحر متقارب - در چهار هزار بیت از اشعار پدرم حاج میرزا اسدالله منتخب و بخط خودش، در وقایع مرحوم ماشاء الله خان کاشانی، با تصحیح مرحوم بیضائی کاشانی که هشت صفحه آغاز آن چاپ شده است.

۳- نیمی از قرآن مجید در دو مجلد به خط خود این بنده حبیب یغمائی و ترجمه فارسی از تفسیر طبری با مرکب قرمز.

(این قرآن نیم جزء نیم جزء نوشته شده که بر قریئه خور وقف شود برای مجالس ختم)

۴- واژهمه مهمنتر؛ دیوان اشعار من بنده حبیب یغمائی که بسیاری از آن مناسب چاپ نبوده یا ناتمام مانده از قصاید و قطعات و غزلیات و مطابیات و اخوانیات و غیره وغیره، که هر یکی یادگاری از دوره‌ای است و سطربی از دفتر روزگاران گذشته.

درست است که من معتقد نبوده‌ام که دیوانم چاپ شود ولی راضی هم نیستم که دیگران آثار و اشعارم را به نام خود کنند، از این روی به ناگزیر باید توضیحی بیش داد.

آثار نظمی بنده را در دو بخش متمایز از هم باید تلقی کرد:

بخش اول - اشعاری است که در اوان جوانی در دامغان و شاهرود گفتم که اکنون هیچ نسخه‌ای از آن در دست نیست، (مگر مسوده بعضی از آنها را دوست عزیز قدیم علی‌اصغر کشاورز دامغانی داشته باشد) - این اشعار اگر از پختگی و استواری ادبی ضعیف است از شور و احساسات ونشاط و سادگی برخورداری دارد و اکنون حتی یک بیت‌هم نمی‌توانم بدان روش گفت.

بخش دوم - اشعاری است که در تهران گفته شده از سال ۱۳۰۰ شمسی به بعد که بعضی از آن در مجله ارمغان، و مجله نوبهار، و روزنامه‌های: طوفان، ستاره ایران، اقدام، سیاست، فکر آزاد، حقیقت، ایران باستان (چاپ برلین) و در کتابهای درسی ابتدائی قدیم به طبع رسیده. تعداد آنها نمیدانم و مسوده آنها نیز ندارم. بعضی هم بامضای مستعاره ورشان، است. جز آنها که در مطبوعات قدیم؛ و جز آنها که در مجله یغما طبع شده بسیاری از منظومه‌های خود را در مجموعه‌ای فراهم آورده بودم و همین مجموعه است که یغما گران بی انصاف را بوده‌اند. چون نیروی حافظه نقشانی تمام یافته نه تنها آن‌همه اشعار را فرامیاد نتوانم آورد، بل که مضمون و قالب بسیاری از آنها نیز فراموش شده است. اکنون آنچه را بی ترتیب و

جسته گریخته بخاطر می‌آید یادمیکند بدین منظور که نمونه‌اش محفوظ ماند. در این که شعری ارزش نگاهبانی و مطالعه را دارد داوری با ادب پژوهان آینده است.
به تبرک و تیمن نخست از قصیده‌ای درستایش علی بن موسی الرضا چند بیتی که بخاطراست یادمیشود و این قصیده در حدود پنجاه بیت است :

امام هدی سید مجتبی خداؤند در آیت انما به خیل پرستندگان پیشوا نگفته مگر آنچه گفته خدا وصی نبوت نیا بر نیا... چو تو در فکنده به عالم صلا چو تو برکشیدی به خاور لوا هرانکو که باشد بحق پادشا ندارد بنزدیک دانا بها نه فر ترا هست ترس فنا... مگر ناجوانمرد نا پارسا مگر کمتر از بچه ازدها...	الا یا علی بن موسی الرضا بهین گوهر اهل بیتی که گفت به راه پرستندگی پیش رو نکرده مگر آنچه کرده نبی ولی امامت پدر بر پدر پرآوازه شده عالم از معدلت درخششند شد خاور از معرفت بحق پادشاهی که جاوید ماند خود آن پادشاهی که یابد زوال نه ملک ترا هست بیم زوال ... نپوید به نام تو راه فریب نیوبارد آن خواسته کز تو هست
---	---

این قطمه در آغاز ورود به تهران گفته شده. چون به رکس توسل جستم شغلی نیافتم :
نیش‌ها خوردن زکردم، نوش کردن زهرمار
جنگ با غران پلنگ، آویختن با شرزه شیر
تیره شب در روی یخ بار گرانی را به پشت
از فراز قله البرز آوردن بزرگ
در میان آفتاب گرم و سوزان، پای لخت
ره سپردن - تشنه‌لب، بی آب، تنها، در کویر
گوشہ ویرانه‌ای بی توشه افتادن مریض
ساختن بالین زخشت از خاک گستردن سریر...

صد ره آسان تر به عالی همتی کزبه ر شغل
گردد از دون فطرت بالا نشین منت پذیر

غزل مانندی است یادگار از سال ۱۳۰۰ شمسی:
فکرت دانا غلط اندیشه نادان غلط
چون بدقت بنگری هم این غلط هم آن غلط
عمر جاویدان انسان نام نیکو هست و بس
داشتن چشم امید از چشمها حیوان غلط ...

غزل مانندی است که در سال ۱۳۰۰ گفته شده:
با قدت باشم به سرو بوستان مایل چرا؟
با مه رویت به مه رویان سپارم دل چرا؟
با لب هرگز نخواهم جست آب زندگی
کار آسان را برای خود کنم مشکل چرا؟

غزلی دیگر:
مد امروزی و حسن همه جائی داری
چشم فیروزهای و زلف طلائی داری

غزلی در هفت هشت بیت:
عمر تا کی همه با ناله و فریاد رود
ساقیا باده بده تا غم از یاد رود
ای خوش آن بی خبر از دهر که در دهکدهای
شادمان آید و شادان زیدوشاد رود ..
ناتمام

براسی کتاب خوانان و کتاب جویان :

کتاب شناسی فردوسی

خدمت حضرت آقای تیمسار سپهبد آقا اولی رئیس محترم هیئت مدیره انجمن آثار ملی
دام مجده - طهران

با حترام تمام بعرض عالی میرساند که نامه ۱۴۴۶ مورخ چهارم دی ۱۳۴۷ با نضام
یک جلد از کتاب «کتابشناسی فردوسی» بقلم آقای ایرج افشار و از سلسله انتشارات انجمن
آثار ملی (شماره ۵۹) عزوصول بخشید و مایه سپاسگزاری ارادتمند دیرینه گردید.
دانشمند عزیز و شریف آقای ایرج افشار که بحق باید او را «ابوالکتاب» نام داد
سرچشمۀ فیض مستمر است و در نوع خود و در کار تألیف و تصنیف و حمایت و ترویج و معرفی
کتاب میتوان گفت امروز در مملکت ما ثانی و نظری ندارد. خداوند باو و امثال او (بقدیر
آنکه پیدا شود) توفیق و سلامتی و قدرت عطا فرماید که مایه سر بلندی در زمینه کتاب یعنی
آنچه مایه اساسی پیشرفت و تمدن و رفاه است گردیده است.

همین دعا را درباره انجمن آثار ملی نیز که در طبع و نشر آن همه کتابهای خوب بذل
همت و فتوت فرموده است میکنم و آرزومندم که شماره ۵۹ که شماره کتابهای سودمند ولازمی
است که تاکنون در پرتو مساعی آن سازمان بسیار مؤثر وفعال بطبع رسیده و انتشار یافته است
به ۵۰۰ و بلكه مبالغی بیشتر برسد.

«کتابشناسی فردوسی» فهرست آثار و تحقیقاتی است که تاکنون یعنی تامرسداد ۱۳۴۷
(تاریخ چاپ کتاب) درباره فردوسی و «شاهنامه» بوجود آمده بوده است و بیادگار تجدید
بنای آرامگاه فردوسی بطبع رسیده است. در مقدمه بسیار مختصر و زباندار و سودمندی (مثل
اغلب نوشته های ایرج افشار) که بقلم مؤلف در نه صفحه آمده است چنین میخوانیم:
«بمناسبت تجدید بنای آرامگاه فردوسی، آن دهقانزاده خراسان، سرایندۀ حمامۀ
ملی ایرانیان و شاعر بزرگ جهان، انجمن گرانقدر «آثار ملی» تألیف وطبع چند کتاب را
بمنظور بزرگداشت و تحقیق و تجسس در احوال و آثار شاعر وجهه همت قرارداد و من جمله
از نویسنده این سطور خواست که مجموعه‌ای فهرست وار از کتب و مقالات و آثاری
که درباره فردوسی طوی و کاخ بلند «شاهنامه» بقلم‌ها و زبانهای متفاوت
و در زمانهای مختلف نوشته شده است تنظیم و چاپ کنم تامحققان و متبعان
بسهولت بر مراجع و منابع قدیم و جدید آگاهی حاصل کنند.»

آقای افشار چنانکه شاید و باید از عهده این کار مهم برآمده است و علاوه بر فهرستی که خود او آنرا «تقریباً کامل» توصیف فرموده و تآنچائی که بر راقم این سطور معلوم گردیده بکلی کامل است فهرستی هم از نسخ خطی و چاپهای شاهنامه و انتخابهایی که از شاهنامه (افشار شاهنامه) را «دریای بیکران» خوانده است) شده است فراهم ساخته که آن نیز در حکم گنجینه پر ارزشی است بخصوص که همه بازبقول خودافشار «بر اساس روش کتابشناسی امر و زه منظم» گردیده است.

آنچه در ضمن مقدمه نامبرده – یعنی مقدمه‌ای که بقلم آقای افشار در آغاز کتاب آمده است – اسباب تعجب نگارنده گردید جمله‌های زیر است (در صفحه ۹) :

«فردوسی در کتب قدیم چون تذکره‌ها و مراجع ادبی شاعری است تقریباً همسنگ هر شاعر دیگر. از آن مراجع نه اطلاعات تاریخی مشخص و درست نسبت بترجمه احوال شاعر بدست می‌آید و نه آنکه سخن و هنر ش در ترازوی نقد براستی سنجیده شده است و طبعاً تردید نباید داشت که بازنمایی و اهمیت فردوسی تا حد بسیار زیادی مرهون اهتمام خارجیان داشمندی است که از سال ۱۸۲۱^۱ بطبع «شاهنامه» و تحقیق در آن اثر پرداختند . . . و خدمات بالارزشی انجام دادند. تا بدانجا که طبق فهرستی که من تهیه دیده‌ام و البته کامل هم نیست در حدود چهارصد کتاب و مقاله در خصوص این شاعر نشر شده است.»

ما خیال کرده بودیم که در زمینه ادب و آنچه با قلم و کاغذ و ترجمه سروکار دارد بیشتر در امر تاریخ نویسی مرهون بیگانگان هستیم^۲ و اکنون می‌بینم که حتی در زمینه نقد و شناسانه بزرگترین شاعرمان نیز که در دایره قلم و ادب چرخ می‌خورد باز کارحسابی را مدیون اجنبی ها می‌باشیم که اگر یک عیب و یک نقص در کارشان باشد با کمک ذره‌بین پیدا می‌کنیم و بتصدیق برخشن می‌کشیم و هزاران حسن آنرا چه بسا ندیده می‌انگاریم و از انصاف و قدرشناسی که شرط کار است گاهی بدور می‌افتیم و عیب می‌راگفته هنر ش را مسکوت می‌گذاریم .

کتابی که موضوع این مقاله است (در صفحه ۲۸۶) دارای چهاربخش و هر بخشی دارای چند قسم است و از آن گذشته تصاویر مفیدی (از آن جمله عکس دومجسمه فردوسی کار مجسمه ساز با هنر ایرانی استاد ابوالحسن صدیقی) و فهرست های با ارزشی هم اضافه شده است .

اگر بگوئیم که تنها همان بخش اول دارای ۱۹۶ مقاله بزبانهای شرقی ۱۹۷۶ کتاب و مقاله در زبانهای غربی ۱۸۹ کتاب مفرد و مجموعه مستقل بزبان فارسی (که بعضی از آنها ترجمه از زبانهای بیگانه است) و ۳۲ شرح حال در مأخذ قدیمی و باز آثار مهم دیگری (از قبیل فرهنگ ولت) می‌باشد اهمیت کتاب بهتر معلوم می‌گردد.

در بخش سوم می‌بینیم که از «شاهنامه» ۲۲۹ نسخه خطی تاریخدار و ۲۳۲ نسخه خطی بی‌تاریخ در کتابخانه های دنیا موجود است. شاید خواننده مایل باشد بداند که از این نسخه ها (۱) یعنی یک قرن و نیم پیش از این . (ج. ز.) (۲) از لوازم زندگی صحبت بمعیان نمی‌آورم (طالیبان بداستان «دو آتش»، بقلم این حقیر مراجعت فرمایند) و همه میدانیم و رد زبانها شده بود که «از کاغذ قرآن تا کفن»، همه چیز را از اجانب و کفار داریم .

چند عدد از آنها در خود ایران موجود است، من بدقت شمردم و معلوم شد از ۲۲۹ نسخه خطی تاریخدار ۱۴ نسخه و از ۲۳۲ نسخه خطی بی تاریخ ۱۶ نسخه در خود ایران موجود است و عجب آنکه از نسخه های خطی بی تاریخ تنها در شهر استانبول ۲۶ نسخه در کتاب شمرده شده است.

در مرایای کتاب هر چه بگوئیم کم کفته ایم و از خودی و بیگانه هر کس با فردوسی و «شاهنامه» سروکار داشته باشد قدر و مقام این کتاب مستطاب را بدرستی خواهد داشت و ما بهمین مختصری که رفت قناعت میورزیم.

برای مزید فایده شاید بی مناسبت نباشد که دو مطلب را بعرض خوانند گان برسانم:
اول آنکه بطوری که درباره کشفیات و حفریات تاریخی در سرزمین آسیای مرکزی که قسمتی از آنرا از خاک ایران بزرگ، میخواهند نوشته اند و خوانده ایم^۱ معلوم میشود که رسمت پهلوانی است بسیار قدیمی تر از آنجه ما پنداشته بودیم و نام او در داستانها و حمامه های اقوام آریائی باستانی معروف بوده است.

در کتابی که اخیراً ترجمه فرانسوی آن (از اصل انگلیسی) از طرف ناشر معروف ناژل در زنو و پاریس و مونیخ بقلم یک باستانشناس معروف روسی انتشار یافته است در موقعی که از شهر قدیمی پنج گند که در تاجیکستان در جنوب شرقی سمرقند کشف شده است، واز تصاویر رنگی دیواری آن سخن میراند چنین میخوانیم (صفحه ۱۹۱):

«درین موضوعه ای که نقاشه ای هنرمند شهر پنج گند اغلب نقاشی کرده اند مجالسی است از افسانه ای حمامه ای. این خود برای آنها موضوعی بود آسان و معروف و بسهولت میتوانستند صحنه های کاملی از آن را در ضمن ترسیم واقعه اصلی و خوانه ای پهلوان داستانی آن حمامه بوجود آورند طرح وقایعی که نقاشی شده و وضع و احوال قهرمان عده بما اجازه میدهد که گمان کنیم که این پهلوان عده همان رسم است یعنی قهرمان مشهور و نامدار حمامه های ساس های آسیای مرکزی ۲ همان رسمی که مت加وز از دوران پس از آن^۳ فردوسی طوی در «شاهنامه» آنرا پهلوان کتاب خود قرارداد».

مطلوب دوم آنکه چنانکه میدانید و در طبع آدمیزاد نهفته است هنگامی که کتاب

(۱) در همین اواخر کتابی بزبان فرانسه (ترجمه از انگلیسی) بقلم باستانشناس روسی الکساندر بلنیتسکی در تحت عنوان «باستانشناسی آسیای مرکزی» انتشار یافته است.

Alexandre Belenitsky:

«Archeoloogia Mundi, Asie Centrale»; Nagel; Paris, Genève, Munich, 1968.

(۲) سیستانی خودمان را بخاطر می آورد و در «شاهنامه» هم در جایی که از گروهی که سکسار خوانندشان، صحبت بیان آمده است میتوان همین ساس ها و اسکیت ها را که از اقوام قدیمی هند و اروپائی و آریائی بودند در خاطر آورد و همه را یکی و یک قوم داشت.

(۳) پس از نقاشی های مکشوف در شهر پنج گند (ج. ز.)

«کتابشناسی فردوسی» بدستم رسید و همینکه فهمیدم چه نوع کتابی است اولین کاری که کردم در فهرست اعلام در صدد پیدا کردن نام خودم برآمد و خوشحال شدم که اسم در کتاب آمده است و مقاله بیمقداری هم با عنوان «نه اندرنه آمد سه‌اندر چهار» بقلم من نیز در میان آنها مقاله‌های مهم و گرانبها از قلم نیفتاده است.

چون یقین دارم که آن مقاله از خاطر بسیاری از هموطنان رفته و محوشده است و رویه مرقته خالی از پاره‌ای نکات دانستن نیست جسارت ورزیده در نهایت اختصار موضوع آن را که در کتاب «فردوسی نامه مهر» که مجموعه ایست از مقالات گوناگون درباره فردوسی و شاهنامه واژه‌طرف مجله «مهر» (سال دوم، شماره ۶۵) در مهر و آبان ۱۳۱۳ در هزارمین سالگرد فردوسی بهجای رسیده است در اینجا نقل مینماید (صفحات ۴۲۵-۴۳۴) :

«مشهور است وقتی فردوسی از سلطان محمود غزنوی آزرده و مأیوس گردید اشعاری در هجو او ساخت که يك بيت آن ازین قرار است :

«کف دست محمود والاتبار»
«نه اندرنه آمد، سه‌اندر چهار»

در بین مفسرین و ارباب تحقیق اتفاق حاصل است که مقصود ازین بیت بیان بخل و امساك سلطان محمود بوده است ولی چون عموماً با آنکه میدانند تفسیر این بیت مربوط با انگشت‌های دست است از کیفیت این تفسیر اطلاع جامع و صحیحی در دست نیست و معلوم نیست که ارقام نه و سه و چهار با بخل و امساك چه مناسبی دارد.

پس باید دانست که این معنی مربوط به علمی است که به «حساب العقود» یعنی حساب کردن بکمل انگشتان دست و پا و یا بندها و مفاصل انگشت‌های دست معروف است. این علم از قدیم الیام در اغلب ممالک شرق و غرب بین مردم و مخصوصاً اشخاص بافضل و اطلاع و اهل معامله متداول و معمول بوده است و هنوزهم بعضی از انواع آن در نقاط مختلفه ارکره ارض کم و بیش رواجی دارد چنانکه مثلاً در جزایر بحرین امروز هم در موقع معاملات مروارید اغلب طرفین رو بروی هم نشسته دست راست یکدیگر را می‌گیرند و با دست چپ دامن قباویا دستمالی روی آن می‌اندازند و معامله و چانه‌زدن را بوسیله لمس و فشار انگشت‌های یکدیگر معمول میدارند بطوریکه جریان معامله بکلی بر حضار مجهول می‌ماند.

تقریباً در تمام ممالک اسلامی نوعی ازین ترتیب انگشت‌شماری که عموماً با سایه دست راست شروع می‌شود معمول است و نکته قابل توجه این است که این نوع انگشت شماری با سایه که در مغولستان و زاپن هم رایج است در بین اقوام هند و اروپائی مجهول است بین معنی که این اقوام یعنی هندیها و اروپائیها در امر انگشت‌شماری برخلاف ممالک اسلامی و مغولستان و زاپن همیشه با انگشت شست شروع می‌کنند.

قدیمترین تفصیل کلی که در باره طریقه سوم انگشت‌شماری (یعنی بوسیله تاکردن و یانیمه تاکردن انگشتان دست راست و یا دست چپ والاصاق سرانگشت سبابه با انگشت ابهام) در دست می‌باشد در کتابی است بزبان لاتینی که مؤلف آن در نیمة دوم قرن ششم و نیمة اول قرن هفتم میلادی یعنی در حدود یک هزار و سیصد سالی پیش ازین میزیسته است. اما در خصوص جزئیات آن اسناد متعددی موجود است که قدیم‌ترین آنها اروپائی و متأخرترین آنها بزبان

فارسی است . سندفارسی عبارت است از « فرهنگ جهانگیری » که مندرجات آن با آنکه در نهصد سال پس از آن کتاب لاتینی نوشته شده است با تفصیلاتی که در آن کتاب لاتین آمده است تقریباً مطابقت کامل دارد.

بعضی از احادیث نبوی اسلامی صریحاً دلالت دارد براینکه طریقہ حساب انگشت‌شماری در زمان حضرت رسول ص در میان قوم عرب معروف بوده است چنانکه در حدیث آمده است که دست حضرت در موقع تشهید بشکل ۵۵ در میامده است^۱ . در کتاب « خزینة الادب » نیز حدیث دیگری منقول است حاکی براینکه حضرت رسول ص در موقع دیگری شکل ۹۰ (نود) را با دست خود ساخته بوده است .

از جمله آثاری که حاکی از شیوع « حساب العقود » در قدیم الایام است مهره هائی است از عاج یا از استخوان بشکل مسکوکات معمولی که از عهد روم قدیم باقی مانده است و بزبان لاتین « تسله » یا « تسله » (با اول کسر دار) خوانده میشده و اغلب بجای پول بمصرف میرسیده است . حالا برسیم به بیت فردوسی در « شاهنامه » یعنی :

« کف دست محمود والاتیار نه اندر نه آمد، سه اندر چهار »

نه ضرب در نه می‌شود ۸۱ ، و سه بار چهارم مساوی است با دوازده و مجموع ۱۲۹۸۱ معادل است با ۹۳ ، و عدد ۹۳ در حساب انگشت شماری پنجه را نشان میدهد در حالی که بکلی درهم بسته باشد .

خلیل بن احمد مشهور نیز در قرن پنجم از هجرت در یکی از قطعات خود (بزبان عربی و باعین عبارت که در خود مقاله آمده است) در مقام بیان بخل کف دست طرف را ۳۹۰۰ و ۹۱ خوانده است که همان پنجه بسته درهم را میرساند .

در پایان باز یک بار دیگر برای « انجمن آثار ملی » و برای مؤلف محترم و عزیز کتاب « کتابشناسی فردوسی » توفیقات کامل آسمانی و زمینی را خواستارم .
سید محمد علی جمالزاده با تقدیم احترامات فایده .

(۱) « مفتاح السعاده »، جلد اول، صفحه ۳۳۰

تصحیح لازم

صفحة ۵۴۸	سطر ۱۱	آزاد پرستان	غلط	آزاد بستان درست است
۵۴۹	۳۰	و در اوخر	»	در اوخر »
۵۵۴	۹	و آنان	»	آنان »
۵۵۴	۱۲	افکار	»	انکار »

فارسی میانه

ترجمه دکتر ولی الله شادان

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

این کتاب از جمله کتبی است که همکان از آن بهره تمام نتوانند برد مگر افراد تحصیل کرده و علاقمند و پژوهنده .

در موضوع زبان پهلوی چنین به نظر می رسد که نخست باید به مأخذ عربی از قبیل کتاب ابن الندیم و حمزه اصفهانی و دیگران رجوع کرد واقوال آنان را با تحقیقات مستشر قانی چون زایمان و بلوشه و تأثیفات آکادمی علوم شوری تطبیق کرد ، تا نتیجه تأملات و تحقیقات مستند و معتمد باشد.

آنچه از این آثار به اجمال مستفاد می شود این است که زبان پهلوی - یا پارسی میانه - که اساس و هسته فارسی امروز است از دوره شاهنشاهی اشکانیان تا پایان عصر ساسانیان از زبان های رایج و متداول در امپراطوری پهناور ایران بوده است .

کنجکاوی در اساس و قواعد این زبان و فرا گرفتن اصول آن باعث می شود که ریشه بسیاری از لغات و کلماتی را که بکار می بریم دریابیم و درست تلفظ کنیم و نیز بر شماره کلمات و اصطلاحات اصیل بیفزائیم و دایرة زبان فارسی را وسعت بخشیم .

منصفانه باید گفت کسانی که بی مطالعه و بی تأمل در زبان فارسی بنابه سلیقه و میل خود دست کاری ناشیانه می کنند راهی به خطامی پیمایند . خرد باید اینجا و علم و درایت ، تحصیل می باید و تحقیق و مطالعه و استقصاء ؛ و بی تردید نخستین مرحله این راه دور و دشوار فرا گرفتن مطالب همین کتاب است یعنی کتاب دستور زبان فارسی میانه ترجمه دکتر ولی الله شادان . این کتاب متن ضمن دستور زبان پهلوی است با همه اصولی که در کتب صرفی و نحوی است یعنی : اسم و حالات اسم - اقسام ضمایر - افعال - ازمنه - حروف - جمله های ترکیبی و غیره وغیره که در حدود شصت فصل است ، باضافه ترجمه ها و تمرین ها .

چون لغات اصلی به خط پهلوی است ، با دست نوشته شده و ترجمه و توضیح لغات نیز با خط نستعلیق خوب و خواناست و بناگزیر بطور افست چاپ شده است .

بطور قطع هزینه این کتاب دویست و پنجاه صفحه ای از دو برابر چاپ های معمولی بیشتر شده و با تجلید و صحافی مرغوب سی تومان قیمت گذاشته اند و انصافاً بهائی مناسب دارد . دانشجویان و ادب پژوهان جوان و علاقمندان و آشنا یان به خط وزبان پهلوی (فارسی میانه) از این تألیف بهره ها خواهند اند و خوب است نکته ها خواهند آموخت ، و به اولیای بنیاد فرهنگ ایران درودها خواهند خواند .

اِحْجَاجَاتُ وَسُوَالَاتُ وَتُوضِيُّعَاتُ

غلامرضا طاهر - استاد ادبیات در شهرضا

در تصحیح برهان قاطع:

اَنَّا

نیز در برهان آمده: «فتح اول بروزن کتان، خرالاغ ماده را گویند و شیروی صاحب نسل را نافع است، و بضم اول هم گفته‌اند»
این کلمه دو توضیح لازم دارد: یکی اینکه کلمه عربی است. دیگر اینکه بضم اول در قاموس‌های عربی ذکر نشده است.

اَرْقَانُ

و در حرف همزه آمده: «اران: به تشدید ثانی بروزن بیران... و حنا را نیز گویند که بدان دست و پای و محسن را خذاب کنند»
استاد براین معنی حاشیه‌ای ذکر نکرده‌اند. بدین معنی درست «ارقان» است و کلمه اخیر بمعنی حنا در خود برهان نیز آمده بدین سان: «ارقان: باقاف بروزن درمان، بلغت رومی حنا بی‌باشد که بر دست و پا بندند...»
آقای دکتر معین در حاشیه افزوده‌اند: «Arganier» (لغت نامه). مرحوم دهخدا نیز در لغت نامه «اران» را بمعنی حنا از برهان نقل فرموده‌اند ولی شاهدی برای آن نیاورده‌اند و بدون شاید بودن کلمه نیز مؤیدی برای مصحف بودن آن تواند بود. این لغت در عربی مستعمل است در المنجد و المجمع الوسيط آمده: «الارمان: الحنان».

بِرْذُونُ

و در حرف باء آمده: «بردن: بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن، بمعنی تندي و تيز رفتاري باشد - واسب جلد و تندي را نیز گویند....» بمعنى اسب «برذون» با کسر اول و فتح ذال نقطه دار درست است. در المنجد آمده: البرذون؛ التركى من الخيل و خلافها العراب.

بِرْزُواكُ

و در حرف باء يك نقطه آمده: «پژوال: بروزن احوال، صدایی را گویند که معکوس شود یعنی بر گردد مانند صدای کوه و گنبد و (امثال آن).

واضح است که متن این لغت غلط و درست «پژوالک» با باء فارسی و ژوکاف عربی در آخر است. تصحیف حرف باء يك نقطه به پ سه نقطه بسیار است و تحریف کاف به لام نیز آسان است. در برهان ذیل «پژوالک» آمده: بروزن غمناک، آن است که چون در کوه و گنبد

به آواز بلند چیزی بگویند در جواب همان را بشنوند، و آن را به عربی صدا خوانند. پس معلوم شد که باید لغت «بژوال» را از فرهنگ‌های فارسی بیرون کرد چون درست نیست و از بد خوانی و بد نویسی ناشی شده است.

بورک (فعل مجھول عربی)

در حرف باء یک نقطه‌آمده: «بورک: بروزن کوچک... و در عربی بمعنی مبارک باد باشد». این کلمه فعل ماضی مجھول از مصدر «مبارکه»، بروزن مفاعله است که خوب بود در حاشیه باروشی که استاد آنرا در موارد تقطیر آن که توجه کرده‌اند بکار برده‌اند توضیح میدادند. واضح است که معنی کلمه نیز دقیق نیست.

بون

و در حرف تاء مثناء فوقانیه آمده: «تون: روده پاک نکرده را گویند - و قرار گاه نطفه را نیز گفته‌اند که زهدان باشد...»
با این دو معنی «بون» با باء یک نقطه درست است. در خود برهان هم این لغت وهم لغات «بوگان»، «بوهمان» بهمین معنی آمده که مؤید صحبت «بون»، و غلط بودن «تون» می‌باشد.

چوک

وذیل «چرک» با راء مهمله آمده: «... و بسکون ثانی نام مرغی است که خود را سرنگون از درخت آویزد و آنرا مرغ حق گوی خوانند...»
درست «چوک» است با او و لی آقای دکتر معین متذکر آن نشده‌اند. مؤلف انجمن آرا متوجه این مطلب شده است رجوع کنید به لغت‌نامه دهخدا ذیل «چرک».

شفش

و در حرف شین آمده: شنش؛ بافتح اول و سکون نون و شین قرشت، نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بآن گردآوری کنند و پنبه زده را از این رو به آن رو گردانند...»
صحیح «شفش» است باشین وفاء و شین. مؤلف برهان لغت اخیر راجنین تعریف کرده است: «بفتح اول بروزن کفش»، نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بدان زنند و گردآوری و جمع نمایند. و ذیل «شفشه»، نیز همین معنی را ذکر کرده است. گمان نزود که «شنش» لهجه یا صورتی از «شفش» است زیرا فاء به نون بدل نمی‌شود.

کنار نگ

و در حرف کاف عربی آمده. «کارنگ»: بفتح ثالث بروزن آهنگ بمعنی صاحب طرب (با باء عربی) و چرب زبان و زبان آور باشد.

خود لغت یا اصلاً غلط و درست «کنار نگ» است بادونون یا مخفف لفظ اخیر است ولی معنی بدون شک غلط است. کنار نگ بمعنی مرزبان و سرحددار و محافظ سرحد است که در فارسی برای این معنی صاحب طرف (باقاء اخت القاف) نیز می‌گویند. ناسخی «صاحب طرف» را «صاحب طرب» خوانده و این معنی غلط را به وجود آورده است. در لغت فرس منسوب

به اسدی آمده: «کنارنگ»: صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند . فردوسی گوید :
 ازین هردو هر گز نکشتن جدا کنارنگ بودند و او پادشا
 کارنگ با آن معنی غلط متأسفانه در لغت نامه علامه مرحوم، دهخدا، نیز آمده است.

گربز

و در حرف لام آمده: «لزیز»: بروزن وزیر، معنی هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و پرهیز کار باشد».

این کلمه محرف «گربز» است . در همین فرهنگ مؤلف ذیل کلمه اخیر آورده : «بضم اول و ثالث بروزن هرمز مکار و محیل را گویند - و معنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است ...» واضح است که دریکی از ماخذ مؤلف برهان هردوسر کش کاف فارسی کلمه گربز از قلم ناسخ افتاده بوده است و محمد حسین بن خلف هم آنرا لغتی مستقل و با معنی تصور کرده است. کما اینکه نظیر این اشتباه را درباره لغت «گرگر» که به صورت «لرلر» نوشته شده بوده است کرده است. ولی استاد معین این یک مجهول باقی میماند کلمه غلط «لزیز» در لغت نامه شادروان دهخدا نیز آمده است. اینجا یک مجهول باقی میماند و آن معنی «پرهیز کار» برای گربز است که نمی‌دانم چگونه بوجود آمده است .

لامه (باهمزه ساکن بعداز لام)

و در حرف لام آمده، «لامه»: بروزن نامه: و معنی زره نیز آمده است که جامه‌ای باشد از حلقه‌های آهن...» استاد بر این معنی حاشیه‌ای نیاورده‌اند. این کلمه عربی است و بروزن بنده و نرمه و باهمزه بعداز لام درست است. در المنجد آمده: «اللامه: ج لام ولؤم: الدرع سمیت لامه لاحکامها وجودة حلقوها». مرحوم علامه دهخدار تأثیف خود، لغت نامه، این نکته را ذکر نفرموده‌اند .

نکیس

و در حرف همز آمده: «انکیس»: با کاف تازی بروزن ادریس نام شکلی است از اشکال رمل - و در عربی به معنی برگشته و برگشتن باشد» .

معنی دوم ظاهراً «نکیس» بدون الف دراول درست است و در این صورت کلمه فعلی معنی مفعول خواهد بود از مصدر «نگس» در قانون ادب حبیش تفلیسی آمده : النکس: نگوسار کردن. و در المنجد آمده: نگسه: قلب‌علی رأسه و جعل اسفله اعلاه و مقدمه مؤخره .

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۶

چندمقاله درباره دورنگری

ترجمه: امیرحسین جهانبگلو

۵۷

جهان سوم و پدیده کم رشدی از: اپولکست

ترجمه: منیر جزئی (مهران)

۵۹

بورو کراسی در اجتماع نو از: پتر بلاو

ترجمه: محمد علی طوسی

بیزودی هنقهشیر هیئت‌و ن

۱- فهرست مقالات فارسی در زمینه علوم اجتماعی.

۳- تحول دانشگاهها در غرب.

ترجمه: دکتر ناصر موافقیان

۳- اصول برنامه‌گذاری رشد اقتصادی

ترجمه: دکتر امیرحسین جهانبگلو

مرکز فروش: فروشگاه‌های امیرکبیر و سایر کتابفروشی‌ها



سازمان کتابخانه ملی

شرکت سهامی کتابخانه‌ای جیبی

از رهبری و بازگشت

آرتور کریستنلر

ترجمه مهرداد نبیلی

در قطع بزرگ و جلد طلاکوب منتشر شد

بها ۱۶۰ ریال



هیأت مان کتابخانه ملی

شرکت سهامی کتابخانه های جمهوری

انحطاط و سقوط امپراطوری روم

ادوارد گیبیون

ترجمه ابوالقاسم طاهری

درقطع بزرگ و جلد طلاکوب منتشر شد

بها ۴۰۰ ریال



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیر عامل ۶۱۲۶۳۲

دیر فنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

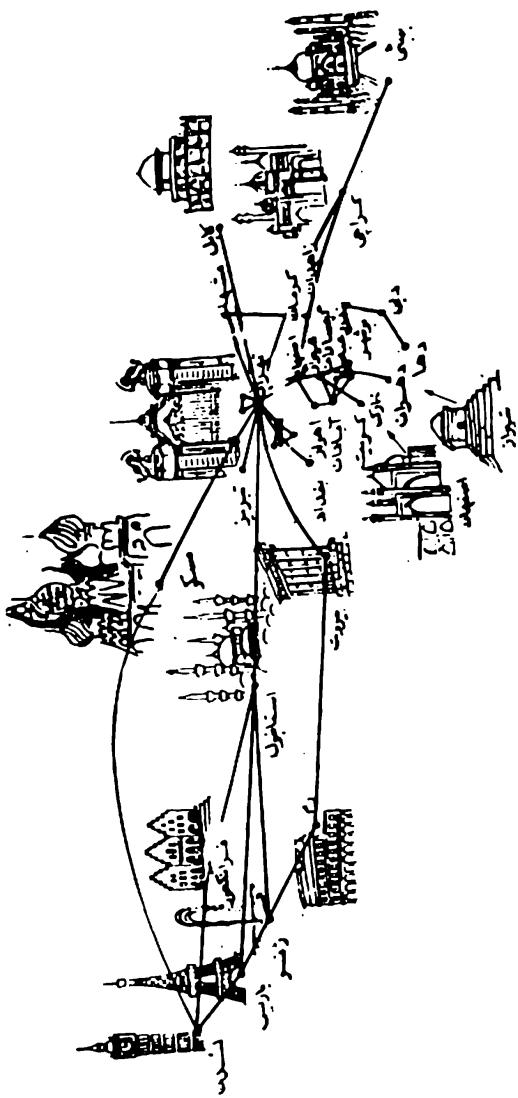
عمر = آتش سوزی = باربری = حوادث = اتو هیبیل و غیره

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۳۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۰۸۰-۶۹۰۸۰-۳۹۳۱۲
شادی نمایندگان : خیابان فردوسی - ساختمان امینی
۳۰۴۲۶۹-۳۳۹۴۶

آقای مهران شاهکلديان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

دفتر بیمه پرویزی	خرمشهر	خیابان فردوسی	دفتر بیمه پرویزی
Shiraz	،	سراي زند	،
Ahvaz	،	فلکه ۲۴ متری	،
Rشت	،	خیابان شاه	،
Tehran	،	تلفن ۶۲۳۲۷۷	آقای هانری شمعون
Lutfallah Kamali	،	۶۱۳۲۳۲	،
Rustam Xordi	،	۶۰۲۹۹	،



باز هم پر پروازهای بین المللی هواپیمایی
ملی ایران افزوده شد، پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۴۷
از آزادان، اصفهان و شهر از منبعها به اروپا پرواز می‌نماید.

هواپیمایی ایران،



۳۴ / ۲

ساعت پررواز روزانه

هواپیمایی ملی ایران

بداروی

ایرانول البرز

H·D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیرسوپر شارژ



ایرانول الود

مرغوب برای دیزلهای
غیرسوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی